

او
در بین ها
زندگی کرد



He Lived Among Us

Farsi Edition

Copyright 2015 Voice Media

info@VM1.global

Web home: www.VM1.global

All rights reserved. No part of the publication may be reproduced, distributed or transmitted in any form or by any means, including photocopying, recording, or other electronic, or mechanical methods, without the prior written permission of the publisher, except in the case of brief quotations embodied in critical reviews and certain other noncommercial uses permitted by copyright law. For permission requests, email the publisher, addressed "Attention: Permission Coordinator," at the address above.

This publication **may not be sold, and is for free distribution** only.

راه به بهشت

مردم دنیا بخاطر جهالت زیادشان برداشت غلطی نسبت به خدا دارند با اینکه آنها همه چیز را راجع به خدا می دانند. اولاً: توسط وجدانمان خدا بما می گوید که چه چیزی خوب و چه چیزی بد است ولی ما آزاد هستیم تا انتخاب کنیم، بنابراین این نکته ما را شخصاً مسئول می سازد.

دوماً: از همان زمانهای قدیم، وجود خدا و قدرت ابدی او کاملاً مشخص بوده و از چیزهایی که آفریده شده، خدا را می توانیم بشناسیم. پس مردم هیچ بهانه ای نمی توانند داشته باشند.

بدست آوردن شناخت بهتر خدا از خواندن کلام او بدست می آید. در عهد جدید ما میتوانیم تمام جواب سئوالهای انسانها را پیدا کنیم! کسی که گوش شنوا دارد، بشنود!

ایمید، زندگی است. همه ما امید داریم تا بهترین را داشته باشیم، همه ما ایمان داریم ولی آیا ایمان ما براساس حقیقت است؟ امید خود را درخداى زنده و وعده های او بگذارید. به او ایمان آورید و تمام امیدهای شما برآورده خواهد شد. بهترین سئوال برای تمام انسانها این است که چرا من اینجا هستم؟ برای چه هدفی هستم؟ جواب این است: تا اینکه خدا را پیدا کنید. تا اینکه مثل پدر و فرزند، زندگی کنید. خدا همه ما را دعوت می کند ولی او ما را مجبور نمی سازد.

تصویری از محبت خدا:

محبت، صبور و مهربان است، حسود نیست، از خود تعریف نمیکند، مغرور نیست، خشن نیست، به فکرمنافع خودش نیست، زود عصبانی نمی شود، هیچ بدی را بیاد نمی آورد، محبت در بدی شادی نمیکند، بلکه درحقیقت شاد است، همیشه وفادار است، همیشه توکل می کند و همیشه امیدوار است، محبت هیچوقت از بین نمی رود.

این محبت کامل توسط خداوند ماعیسی مسیح بما نشان داده شده، پسر، نور جلال خداست و مظهر واقعی وجود اوست. عیسی، پسرانسان شد تا ما بتوانیم فرزندان خدا بشویم. او تنها انسان کامل، کاملاً بدون گناه و بی تقصیر و پراز محبت است. او قلبهای شکسته بیشتری را شفا داده تا دکترهایی که بدنهای زخمی را خوب کرده اند، او هنوز هم شفا می دهد. عیسی، آن شخص کامل، زندگی اش را برای من و تو داد. او روی صلیب مرد، مدفون شد، ولی روز سوم از مردگان برخاست. رستاخیز! او زنده است. دعوت او از ما این است که: نزد من بیایید، همه آنهایی که خسته هستید و بار سنگین بر روی دوش دارید...

دعا: عیسی مسیح نجات دهنده من، متشکرم، من به تو ایمان دارم و به کمک تو از عقب تو خواهم آمد و از دستورهایی تو اطاعت خواهم کرد. چونکه واقعا تو را دوست دارم. آمین.

۳۰ سال بعد از میلاد، امپراطوری روم ۷۸۰ سال قدمت داشت که شامل کشورهای اطراف دریای مدیترانه از اسپانیا و قلاطیان، تا مصر و سوریه می شد.



در اورشلیم که مرکز یهودیان در فلسطین و جزئی از ولایات سوریه و مستعمره روم بود.



روزی: در قصر فرماندار روم، پیلط که به امور ولایات تحت نظر خود رسیدگی می کند.....



فرمانده، چه خبرهایی در گزارش هفتگی خود داری؟

فرمانده، من عده عظیمی از مردم را در کنار رود اردن دیدم جانی که بخیی تعمیر دهنده موعظه می کند و اعتقاد دارد که پیامبر خداست.



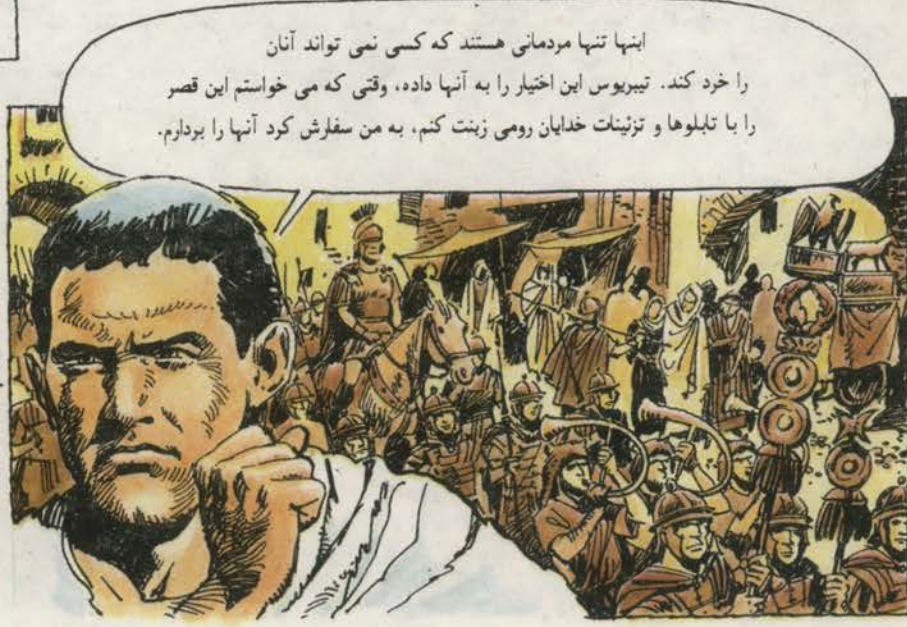
لو مردم را غسل می دهد راجع به رهبری صحبت می کند که می آید و نامش مسیح است.

آ..... من رهبر شورشی دیگری را می بینم که می خواهد نیرو و ارتشی فراهم کند تا رومی ها را بیرون براند.



این اولین و نیز آخرین این رهبران نخواهد بود. تاکنون هیچکدام نتوانسته اند ما را بیرون کنند.

این یهودیان مردمان خاصی هستند.



اینها تنها مردمانی هستند که کسی نمی تواند آنان را خرد کند. تیبریوس این اختیار را به آنها داده، وقتی که می خواستم این قصر را با تابلوها و تزئینات خدایان رومی زینت کنم، به من سفارش کرد آنها را بردارم.

بر چنین مردمی حکومت کردن سخت است. حکومت و ولایت اینجا در اورشلیم بدترین نوع ولایت است.

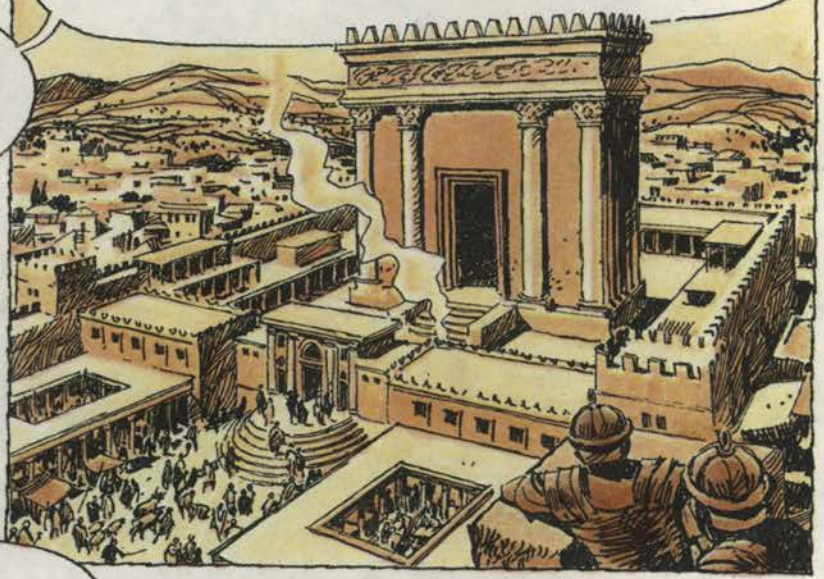


برای این یهودیان در این موقعیت شهر مقدس آنها را بی حرمت ساخته ایم. هیچ عکسی از خدایشان اکیلا نکوهیده و بد است. همه نشانه های امپراطوری ما علامت کفر است.

بنا بر این شکایتی به امپراطور کرده و موفق شدند.



آنها روز خداوند (روز تعطیلی) نمی خواهند کار کنند و اجازه دارند هیچ غیر یهودی را به معبدشان راه ندهند. مردمی هستند که ادعا می کنند برگزیده اند.



درست است فقط این مردم یهودی در امپراطوری روم هستند که نمی خواهند خدای امپراطوری روم را پرستش کنند.



ما حرکت آنها را از سینادل آتونیا زیر نظر داریم و می توانیم هرگونه آشوبی را در آن لحظه جلوگیری کنیم.

خوب فرمانده، به موقعیت رود اردن نگاه کن و دقیقا و مستقیما به من گزارش بده.

من خودم به آنجا میروم. من اولیاء امر یهودیان رامی شناسم.

آنها همچنین از اعمال بیحی تعمد دهنده متعجب هستند. آنها قصد دارند خودشان نیز در این خصوص رسیدگی و تحقیقات کنند.

آه این اورشلیم مقدس چه کابوسی شده. وقتی دویست هزار زورار برای جشن فسح گرد هم آیند، باید خیلی مواظب باشم تا برخی در دسر درست نکنند.





این پیغمبر بیابانی حقیقتاً خوب مردم زیادی را به گرد خود جذب کرده است... بگذار بفرمیم چرا؟

گوش کنید: همه شما خوب به این خیرگوش کنید مسیح نجات دهنده می آید. او بزودی خودش را آشکار خواهد ساخت و حکومتش را برقرار خواهد کرد.



روز عدالت خداوند با او می آید! او با دستهای خودش گندم هایش را با باد می افشاند و خرمن می کند.



اما او گاه را خواهد سوزاند و آتش خاموش نخواهد شد و راه را آماده ساخته و هر حرکت خواهد داد بدون توقف و هر خواهد ساخت درست و مستقیم برای رسیدن به او...



چه؟ آیا مسیح دارد می آید؟ او می خواهد رومی ها را بیرون کند؟

آزادی نزدیک است! دوران طلایی بزودی شروع خواهد شد.

اما تاکنون مدت زیادی است مرد خدایی مانند یحیی تعمید دهنده نداشته ایم.

او راه سخت پناهمبران قبل را میرود، او پوشش خشنی از پشم شتر می پوشد و به کمر، بند چرمی می بندد.

او غسل وحشی و ملخ کباب شده می خورد.

لوقا ۳: ۱-۲

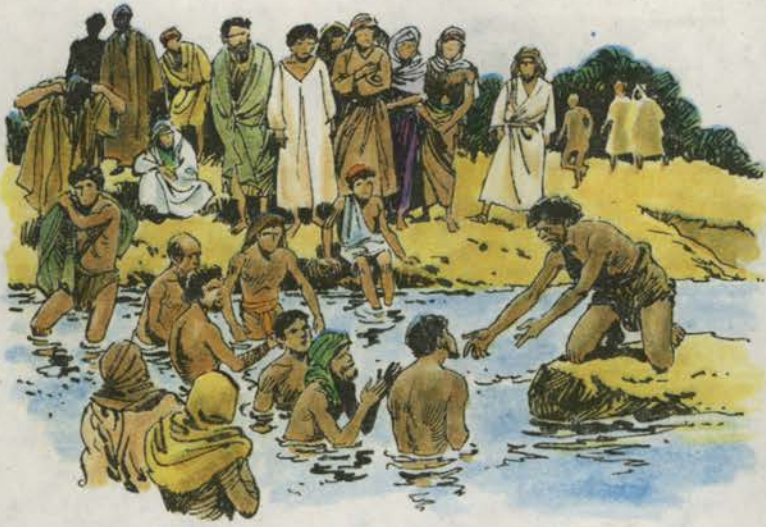
در سال پانزدهم فرمانروائی تیبریوس، امپراطور روم، کلام خدا در بیابان بریحیی، پسر زکریا، نازل شد. (در آن زمان پنطیوس پیلاتوس فرماندار یهودیه، هیروودیس حاکم جلیل، فیلیپ برادر هیروودیس، حاکم ایالت ایتوریه و تراخونیتس، و لیسانیوس، حاکم آبلیه بود. حنا و قیافا نیز کاهنان اعظم بودند.)

متی ۳: ۱-۱۷

وقتی ایشان هنوز در ناصره زندگی میکردند، یحیی که به تعمید دهنده معروف بود، در بیابان یهودیه رسالت خود را آغاز کرد. او مردم را موعظه کرده، میگفت: از گناهان خود توبه کنید زیرا ملکوت خدا بزودی فرا خواهد رسید. اشعیای نبی صدها سال پیش از آن در بیابان یحیی پیشگویی کرده و گفته بود صدای فریادی در بیابان می شنوم



اگر درست درک کرده باشم هر کس باید قلبش را، روحش را، متحول کند و خدا را پرستش کند نه خودش را...





به چه دلیل مردم را غسل تعمید می دهی؟

من با آب غسل می دهم.

اما کسی که بعد از من می آید با آتش غسل می دهد!

بر حذر باشید شما! شما افعی زادگان! شما فکر...

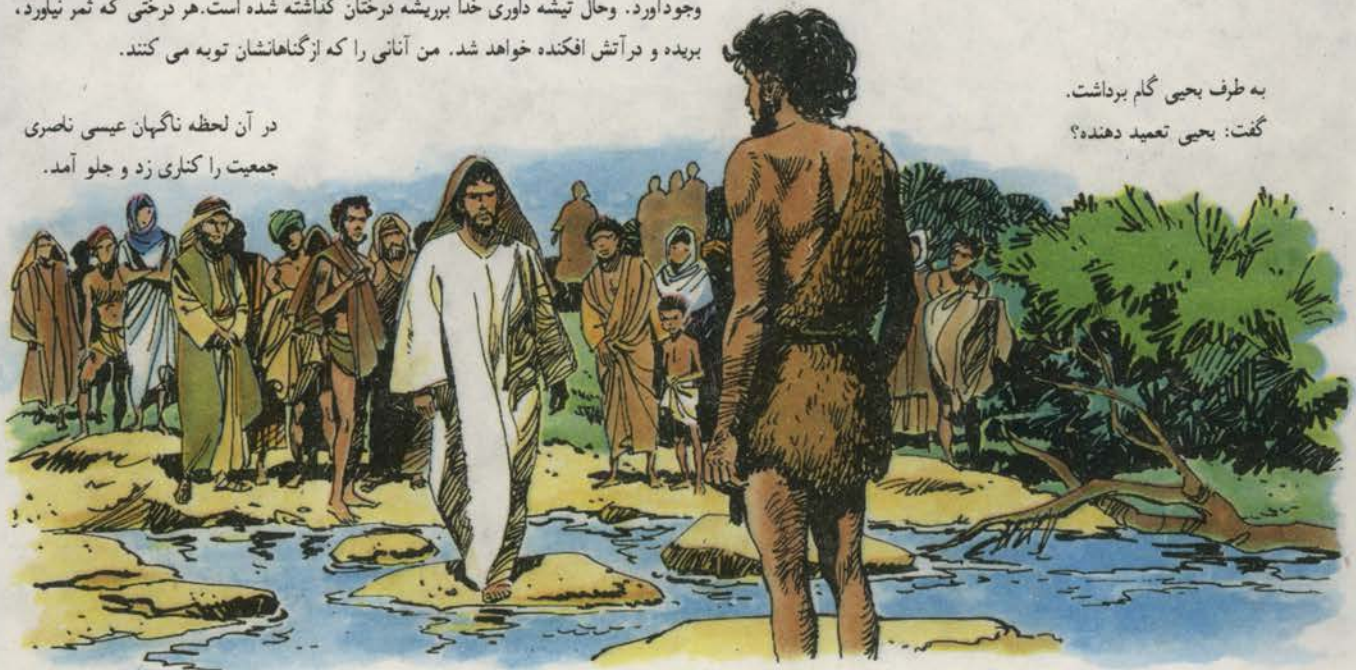
که شما در امان هستید برای اینکه پدر جد شما ابراهیم است!

اما برای خدایهچکس ارجح نیست. همه برابرند. همه چیز برابر است. درخت با میوه اش قضاوت میکند... خدا میتواند فرزندان برای ابراهیم با این سنگها احیاء کند.

که می گوید: برای خداوند راهی آماده کنید و جاده را برای آمدن او هموارنمائید. بچی لباسی از پشم شتربرتن میکرد و کمربندی چرمی به کمرمی بست. خوراکش نیزمخلع وعسل صحرابی بود. مردم از اورشلیم و از سراسر کرانه رود اردن و در واقع از تمامی سرزمین یهودیه به بیابان می آمدند تا به موعظه او گوش فرا دهند. ایشان به گناهان خود اعتراف کرده، بدست بچی دررود اردن غسل تعمید می یافتند. اما وقتی بچی دید که عده زیادی از روحانیون متظاهر و رهبران قوم نزد او می آیند تا تعمید گیرند، به ایشان گفت: ای افعی زادگان، چه کسی به شما گفت که میتوانید از غضب آینده خدا بگریزید؟ پیش از آنکه شما را تعمید دهم. باید با کلههای شایسته، ثابت کنید که از گناهان خود توبه کرده اید. با این فکرکه ما یهودی و از نسل ابراهیم هستیم. خود را فریب ندهید. این افکلبیهوده است. خدا میتواند از همین سنگها نسلس برای ابراهیم به وجود آورد. وحال تیشه دآوری خدا برپیشه درختان گذاشته شده است. هر درختی که ثمر نیآورد، بریده و در آتش افکنده خواهد شد. من آنانی را که از گناهانشان توبه می کنند.

به طرف بچی گام برداشت. گفت: بچی تعمید دهنده؟

در آن لحظه ناگهان عیسی نصری جمعیت را کنلری زد و جلو آمد.



با آب غسل تعمید میدهم، اما شخص دیگری خواهد آمد که مقامش خیلی برتر از من است، آنقدر که من لیاقت ندارم کفشهایش را پیش پایش بگذارم. او شما را با روح القدس و آتش الهی تعمید خواهد داد. او گاه را از گندم جدا کرده، آنرا در آتشی خاموش نشدنی خواهد سوزاند. اما گندم را در انبار جمع خواهد نمود. در آن زمان عیسی ز ایالت جلیل به سوی رود اردن براه افتاد تا در آنجا از یحیی تعمید گیرد ولی یحیی مانع او شد و گفت: اینکار، شایسته

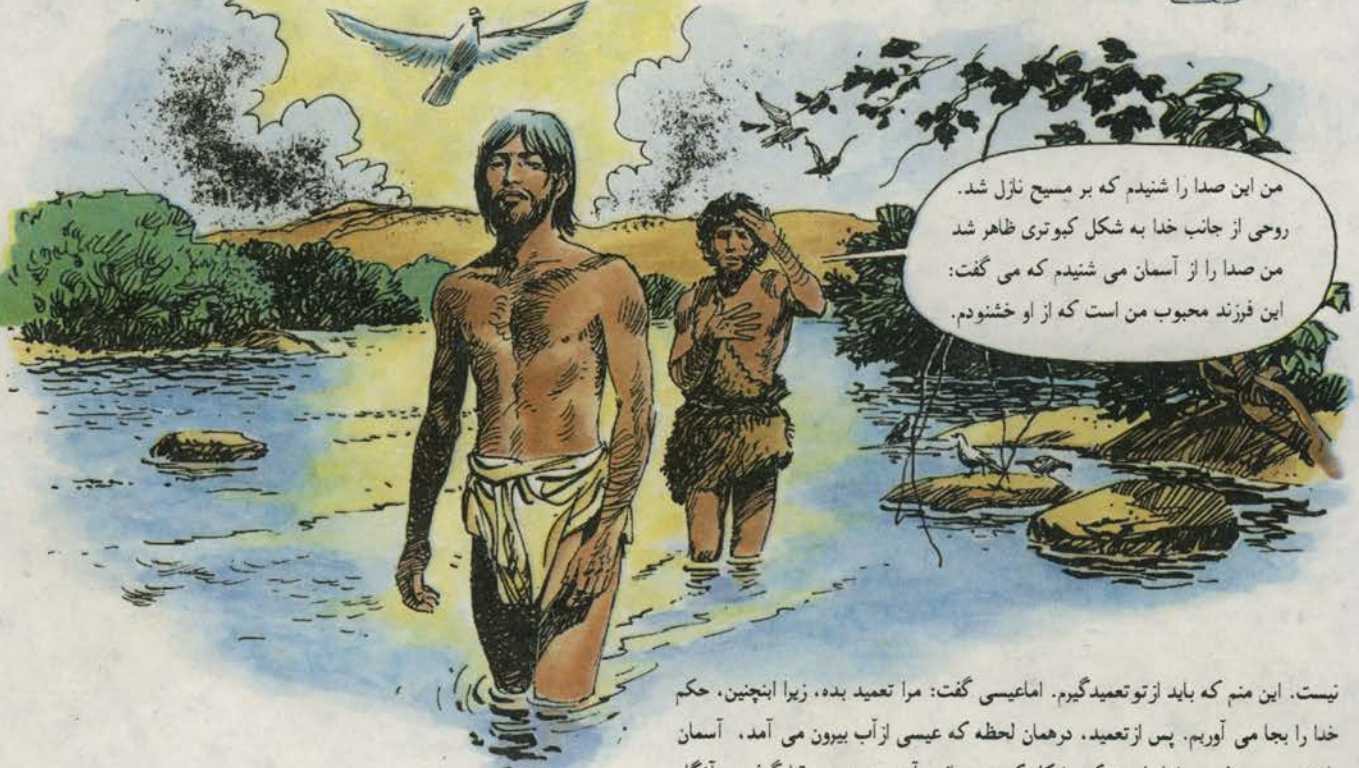


مرا غسل تعمید بده زیرا که این خواست خداست!

غسل تو؟ عیسی لازم است من توسط تو غسل شوم، و تو آمده ای تا غسل تعمید بگیری! تو برای خدا، بگانه و مقدس هستی!



یحیی، برادرم، زمان غسل تعمید من فرا رسیده!



من این صدا را شنیدم که بر مسیح نازل شد. روحی از جانب خدا به شکل کبوتری ظاهر شد من صدا را از آسمان می شنیدم که می گفت: این فرزند محبوب من است که از او خوشنودم.

نیست. این منم که باید از تو تعمید گیرم. اما عیسی گفت: مرا تعمید بده، زیرا اینچنین، حکم خدا را بجا می آورم. پس از تعمید، در همان لحظه که عیسی لز آب بیرون می آمد، آسمان بلرزد و یحیی، روح خدا را دید که بشکل کبوتری پائین آمد و بر عیسی قرار گرفت. آنگاه ندائی از آسمان در رسید که: این فرزند عزیز من است که از او خوشنود هستم.

در سی ام بعد از میلاد، عیسی در رودخانه اردن غسل تعمید شد. او چه کسی بود؟ او را پسر یعقوب درودگر می نامیدند. مادرش مریم از خویشاوندان یحیی تعمید دهنده بود. والدیش مسائل عجیبی را که در موقع تولدش اتفاق افتاد، برابمان می گویند.



مریم نامزد یوسف بود که دریافت حامله است.

آخر چطور ممکن است که قبل از نزدیکی بهم این اتفاق افتاده باشد؟

یک روز سبت، والدین مریم ازخانه خدا به خانه خود برمی گردند.



شما بلور دارید دانیال پیامبر را که در آن وقت جبرئیل بر او ظاهر شد و راجع به تولد مسیح به او خبر داد. من شگفت زده هستم اگر اینطور اتفاقی افتاده باشد روز بزرگی خواهد بود.

من اعتقاد دارم زیرا.

طبق نبوت دانیال پیامبر این اتفاق باید همین حالا در این زمان افتاده باشید.



مریم ، لطفا چراغ روشنائی و غذا را بیاور.

ناگهان!

شادمان باش مریم. تو مورد لطف خدا قرار گرفته ای اگر اینطور است!



چه اتفاقی افتاده؟ این دیدار برای چیست؟ آیا پیغمبی از آسمان است؟

لوقا ۱: ۲۶-۲۸

ترشتمین ماه بارداری الصابت، خدا فرشته خود جبرئیل را به ناصره، یکی از شهرهای استان حایل فرستاد، تا وحی او را به دختری بنام مریم برساند. مریم نامزدی داشت بنام یوسف، از نسل داود پادشاه. جبرئیل به مریم ظاهر شد و گفت: سلام بر تو ای دختری که مورد لطف پروردگار قرار گرفته ای! خداوند با تو است! مریم سخت پریشان و متحیر شد، چون نمی توانست بفهمد منظور فرشته از این سخنان چیست. فرشته به او گفت: ای مریم، ترس! زیرا خدا بر تو نظر لطف انداخته است! تو بزودی باردار شده، پسری بدنی خواهی آورد و نامش را عیسی خواهی نهاد. او مردی بزرگ خواهد بود و پسر خدا نامیده خواهد شد و خداوند تخت سلطنت جدش داود را به او واگذار خواهد کرد تا برای همیشه بر قوم اسرائیل سلطنت کند. سلطنت او هرگز پایان نخواهد یافت! مریم از فرشته پرسید: اما چگونه چنین چیزی امکان دارد؟ دست هیچ مردی هرگز بمن نرسیده است! فرشته جواب داد: روح القدس بر تو نازل خواهد شد و قدرت خدا بر تو سایه خواهد افکند. از این رو آن نوزاد مقدس بوده، فرزند خدا خوانده خواهد شد. بدان که خویشاوند تو، الصابت شش ماه پیش در سن پیری باردار شده و بزودی پسری بدنی

مریم ترس. تو بچه ای داری و پسری بدنی خواهی آورد که نامش را عیسی خواهی گذارد. او نجات دهنده است!

نمی توانم بفهمم. چطور می توانم
بچه دار باشم؟ من هنوز بکره هستم.

روح القدس بر تو نازل شده و قدرت
آسمان بر تو سایه انداخته است. پس
قلوبی که متولد می شود فرزند خدا نام
دارد. برای اینکه ثابت کنم سخنانم صحیح است
الصابت فامیل تو در سن پیری فرزندی بدنی خواهد
آورد. او حامله نمی شد ولی جلا شش ماه دارد.
زیرا برای خدا هیچ امری غیر ممکن نیست.

من کنیز خداوند هستم.
آنچه که گفتم انجام شود.

چند روز بعد...

مادر من دوست دارم چند هفته ای
را با دختر عمویم الیزابت باشم.

می بینم این را با کمال میل
می خواهی ولی چرا دلایلش
را نمی گوئی؟

دیدارت او و شوهرش زکریا را
خوشحال خواهد ساخت.

اما آنها در فصله زیادی
از اینجا در پهودا هستند.

تو فقط می توانی به همراه کاروانی که از ناصریه
می گذرد و به اورشلیم می رود همراه شوی.

بزودی مریم رهسپار پهودیه می شود.

اما می خواهم تو را بدست
سرباز مظمتنی بسپارم تا
مواظب تو باشد.

من نمی ترسم
چرا که می دانم خداوند
یاور من است.

خداوند با محبتی که به من داشته
نگهدار من است. او با دل و جانم حرف می زند.
من مادر مسیح موعود خواهم بود. کسی که ما را
از گناهان نجات خواهد بخشید...

حالا کنجکاو هستم بدانم
دختر عمویم چه می کند و
حقیقت را بدانم.

مریم اهل ناصریه،
آن راه Ain-Karin است.
جائی که دختر عمویت الصابت در
روستائی در آن دره زندگی می کند.

از همراهی درسفر سپاسگزارم.
خداوند همراه شما باشد.



وقتی که مریم می رسد...



دختر عمو الصابت خوشحال می بینمت
صلح و محبت خدا بر تو باد.

مریم ناصریه،
چه اتفاق غیر
منتظره ای!



خدایا چه شده؟
ناگهان بچه در رحم من حرکت کرد.



آه مریم،
چطور شد به
دیدار ما آمدی.

آه الصابت، چه شگفت
انگیز انتظار نداشتم بینم
تو بچه دار شدی...

آه... چقدر
غیر منتظره..



حالا همه حقیقت دستگیرم شد. چیزی که
خدایوند به من گفته بود حقیقت داشته است.



اول می خواهم راز خودم
را به تو بگویم...



مریم، چه خوب که تو به
گفته های خدایوند باورداری.

من معترف
می شوم...



تا صدای تو را
شنیدم، فرزندم در رحم
من تکان خورد. این
همان نشانی است که من
مورد توجه خدایوند هستم.
که مادر مسیح
نزد من می آید.

خواهد آورد بلی همان کسی که همه او را نا زای می خواندند. زیرا برای خدا هیچ کاری
محال نیست! مریم گفت: من خدمتگزار خدایوند هستم و هرچه او بخواهد، با کمال میل
انجام میدهم. از خدا می خواهم که هرچه گفتی، همان بشود. آنگاه فرشته ناپدید شد.



تو و فرزندت در بین همه مادران مورد لطف خداوند قرار گرفته اید.



جان من خدا را حمد و ثنا می گوید. او از وضعیت عاجزانه و مواضع من خبر دارد. قادر مطلق هدیه گران قیمتی به من داده. نامش پر شکوه باد.

زکریا دارد می آید. او کلامی حرف نمی زند.

من می خواهم همه چیز را برایت توضیح دهم.



شش ماه قبل زکریا به همراه سیصد کاهن برای عبادت و حمد خداوند به معبد رفت.



مریم، زکریا دل شده و آنهم بعلت حامله شدن من است.

و همینطور حامله شدن تو.



میدانی، ما که اصلا بچه ای نداشتیم و امیدی هم به بچه دار شدن من نبود.



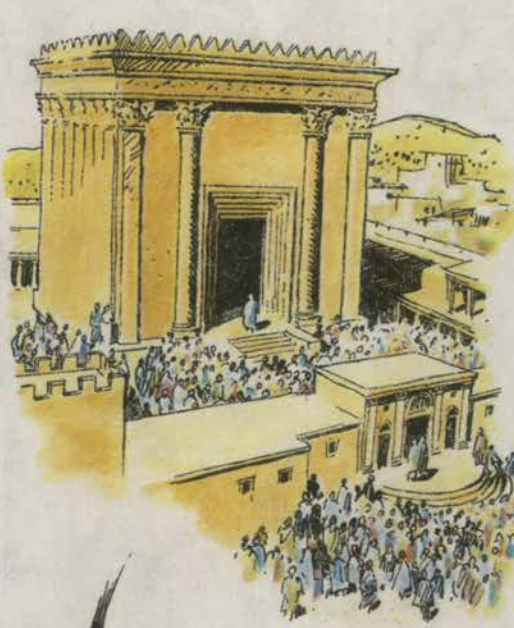
قرعه بیانداریم برای کاهنی که بطور ویژه برود و داخل معبد بخور بسوزاند و طالب آموزش ما شود.

این قرعه بنام زکریا درآمد.

این شانس زندگی است. من می خواهم به حضور خداوند بروم!

لوقا ۱: ۳۹-۴۶

پس از چند روز مریم تدارک سفر دید و شتابان نزد الصابت رفت که با همسرش زکریا، در یکی از شهرهای واقع در منطقه کوهستان بهبودیه زندگی میکرد. به محض اینکه صدای سلام مریم به گوش الصابت رسید، بچه در رحم او بحرکت درآمد. الصابت از روح القدس پر شد و با صدای بلند به مریم گفت: خدا ترا بیش از همه زنان دیگر مورد لطف خود قرار داده است! فرزندت نیز سرچشمه برکت برای انسانها خواهد بود. چه افتخار بزرگی است برای من، که مادر خداوندم به دیدنم بیاید؟ وقتی وارد شدی و بمن سلام کردی، بمحض اینکه صدابت را شنیدم، بچه از شادی در رحم من به حرکت درآمد! خوشحال بحال تو، زیرا ایمان آوردی که هرچه خدا به تو گفته است، به انجام خواهد رسید! مریم گفت: خداوند را با تمام وجود ستایش می کنم، و روح من، به سبب نجات دهنده ام خدا، شاد و مسرور



خدای من، باشد
که صدای دعای
من به تو برسد.





یا شاید مکشفه ای دریافت کرده است.

او باید رؤیایی دیده باشد.

او بنظر گرفته می آید. چرا به ما علامت می دهد؟ مگر نمی تواند بگوید چه اتفاقی افتاده...

بالاخره زکریا بیرون می آید.



و حالا من شش ماه است که حامله هستم.

خداوند چقدر بزرگ و مهربان است. تمام شرم و خجالت مرا از من دور کرد.



خوب، ختنه تمام شد.

مریم سه ماه نزد الصابت ماند و برگشت به خانه اش در ناصریه. روز تولد بچه فرا رسید و الصابت صاحب پسری شد. پسر هشت روزه بود که برای ختنه و نیز نامگذاری بچه آمدند.



او یحیی نامیده می شود. چه نامی روی بچه می گذارید؟



اما در فامیل شما کسی این نام را ندارد.

به معنی بسیار برزنده است. ...خداوند بخشنده است.

میگردد! چون او من ناچیز را مورد عنایت قرار داده است! از این پس همه تسلیها، مرا خوشبخت خواهند خواند زیرا بخدای قادر و قنوس در حق من کارهای بس بزرگ کرده است. لطف و رحمت او، پشت اندر پشت شامل حال آنانی میشود که از او میترسند او دست خود را با قدرت دراز کرده و متکبران را همراه نقشه هایشان پراکنده ساخته است. سلاطین را از تخت بیزر کشیده و فووتان را سربلند کرده است. گرسنگان را با نعمتهای خود سیر کرده، اما ثروتمندان را تهیدست روانه نموده است. اورحمت خود را که به اجداد ما وعده داده بود، بیاد آورده و به پلری قوم خود، اسرائیل آمده است. بلی، او وعده ابدی خود را که به ابراهیم و فرزندانش داده بود، بیاد آورده است.

او را مانند پدرش زکریا بنامید.



زکریا تو بعنوان پدرچه نظرت چیست؟



لطفا نام او را بنویسید.



نام او بچی است!

نام او بچی است؟



خدا را شکر او مسیح را می فرستد تا قوم او را نجات بخشد.



و تو، فرزند من، قبل از آمدن خداوند راه او را آماده میکنی.

دهان بچی بلز شد و او دوباره قادر به سخن گفتن گردید.



شک نکنید. این بچه، بچی یک بچه مخصوص است.

مریم حدود سه ماه نزدالصابت ماند. سپس به خانه خود بازگشت. سرانجام، انتظارالصابت پایان یافت و زمان وضع حملش فرا رسید و پسری بدینا آورد. وقتیکه همسایگان و بستگان او از این خبر آگاهی یافتند و دیدند که خداوند چه لطفی در حق او نموده است، نزد او آمده درشادی اش شریک شدند. چون نوزاد هشت روزه شد، تمام بستگان و دوستان برای مراسم ختنه گرد آمدند و قصد داشتند نام پدرش، زکریا را بر او بگذارند. اما الصابت نپذیرفت و گفت: نام او بچی خواهد بود! گفتند: اما در خانواده تو، کسی به این نام نبوده است! پس با اشاره از پدر نوزاد پرسیدند که نام او را چه بگذارند. زکریا با اشاره تخته ای خواست و در برابر چشمان حیرت زده همه نوشت:

بعد از چند ماه مریم به ناصریه باز می گردد.



باشک!
مریم نامزد من حامله است.
آیا او به من خیانت کرده؟
باید بیرسم.



یوسف، تو بمن باور داری!
من از آسمان ندائی شنیدم.

این اوضاع کارخداست!
من مسیح را بدنیای می آورم!



...این مسئله غیر
ممکن می نماید.

مریم، چطور می توانم
باور داشته باشم؟



چون من پدر این بچه نیستم
می باید از مریم جدا شوم.



اما چون نمی خواهم آبروی او برود
پس بطور پنهان از او جدا می شوم.

نامش بچی است! در همان لحظه زیناش باز شد و قدرت سخن گفتن را باز یافت و به شکر خدا پرداخت. همسایگان با دیدن تمام این وقایع بسیار متعجب شدند و خبر این ماجرا در سراسر کوهستان بهودیه پخش شد. هر که این خبر را می شنید به فکر فرو می رفت و از خود می پرسید: این بچه در آینده چه خواهد شد؟ زیرا همه می دیدند که او مورد توجه خداوند قرار دارد.

متی ۱: ۱۸-۲۴

واقعه تولد عیسی مسیح به این شرح است: مریم، مادر عیسی که درعقد یوسف بود قبل از ازدواج با او، بوسیله روح القدس آبستن شد. یوسف که سخت پای بند اصول اخلاق بود بر آن شد که نامزدی خود را برهم بزند اما در نظر داشت این کار را درخفا انجام دهد تا مادامی که مریم بی آبرو شود. او غرق در اینگونه افکار بود که خواب رفت. در خواب فرشته ای را دید که به او گفت: یوسف پسر داود، از ازدواج با مریم نگران نباش. کودکی که در رحم اوست، از روح القدس است. او پسری خواهد زانید و تو نام او را

یکروز صبح
بیدار شد...

چه خواب
عجیبی بود!

هیچ شک ندارم
خداوند توسط فرستاده اش
با من حرف می زد...

مریم به من دروغ نگفته است
بچه متعلق به خداست...

... و مسیح
خواهد شد.

کسی که
از نسل داود
پادشاه است.

من و مریم نیز
از نسل داود
پادشاه هستیم.

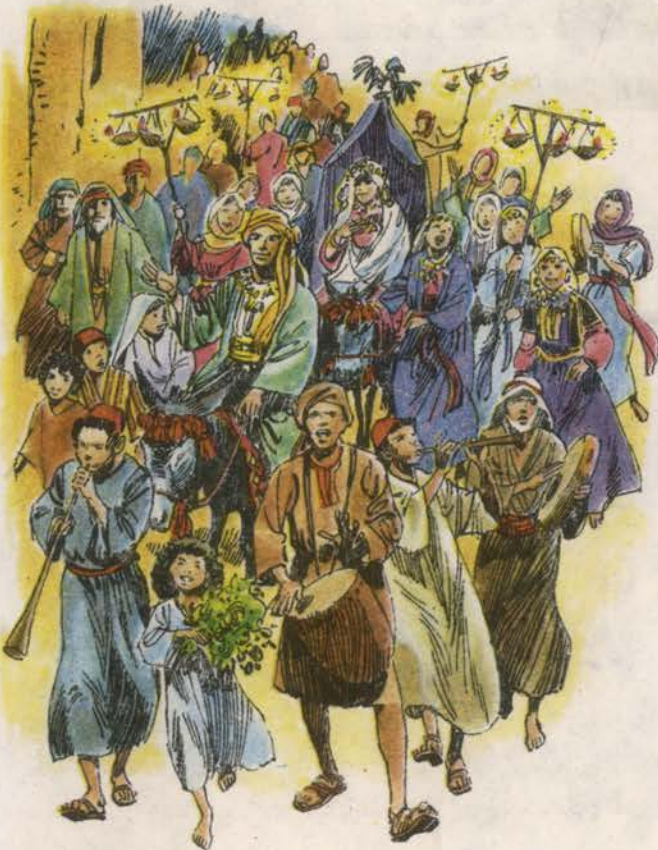
این کودک وقوع
پیش گونی خدا را
انجام خواهد داد.

حالا من روشن و آگاه شدم. من
باید مریم همسرم را به خانه بیاورم.

حالا می فهمم که
خداوند می خواهد
من چکار کنم.

خیلی زود بعد از آن واقعه یوسف و
مریم ازدواجشان را جشن می گیرند.

مریم، همسر عزیزم خوش آمدی.
از این به بعد این خانه متعلق به توست.



عیسی (یعنی نجات دهنده) خواهی نهاد، چون او قوم خود را از گناهانش خواهد رهایید.
و این همان پیغمبر است که خداوند قرن‌ها قبل به زبان نبی خود < اشعیا > فرموده بود که
بنگرید! دختری باکره آستن خواهد شد و پسری بدینا خواهد آورد و او را < عمانوئیل >
خواهند نامید. (عمانوئیل به زبان عبری به معنی: خدا با ما است.) چون یوسف بیدار شد
طبق دستور فرشته عمل کرد و مریم را به خانه اش آورد تا همسر او باشد.

قیصر آگوستوس امپراطور روم فرمان سرشماری در تمام امپراطوری روم داده بنابراین برای سرشماری هرکس باید به زادگاه اصلی خود برود.



دوباره ایک نیرنگ دیگررومیها دارند! گمان میکنم آنها میخواهند مالیات بیشتری بگیرند.

یا شاید میخواهند بدانند چه تعداد از مردان در این سرزمین میتوانند بر علیه آنها باشند.



چند روز بعد...

فامیل داود که من از آنها هستم اهالی بیت الحم هستند.

این سفر طولانی است. او بزودی فارق می شود پس او را هم با خود ببرم.



بالاخره بیت الحم!



مردم زیادی در اینجا جمع شده اند. یوسف، بهترین اول اتاقی بیاییم.

می توانیم نزد قوم و خویشان برویم. بگذار اول بینم امور مربوط به سرشماری چگونه است.

در محل سرشماری...

توجه کنید! به صف بایستید. اطلاعات غلط مجازات سنگینی در بر خواهد داشت.

من واقعا متلاطم و ناراحت هستم. من از خاندان پادشاه داود هستم! باید به رومی ها حساب پس بدهم.

بلور کن قدرت و زور گوئی آنها طولی نمی کشد.



پیشگوئی بلعام را بخاطر بیلور، ستاره ای در اسرائیل نمایان خواهد شد و عدل و داد را برقرار خواهد ساخت.

ستاره جدیدی در آسمان پیدا شده و آن به معنی این است که مسیح می آید.

در آن زمان آگوستوس، امپراطور روم فرمان داد تا مردم را در تمام سرزمین های تحت سلطه امپراطوری سرشماری کنند. این سرشماری زمانی صورت گرفت که کرینوس از جانب امپراطور، فرماندار سوریه بود. برای شرکت در سرشماری هر شخص می بایست به شهر آبا و اجدادی خود می رفت. از اینرو یوسف نیز از شهر ناصره در استان جلیل، به زادگاه داود پادشاه یعنی بیت الحم در استان یهودیه رفت زیرا او از نسل پادشاه بود.



منرا بیخشدید. خانه ما بسیار شلوغ است.
جایی برای شما نیست.

اجازه بدهید همسرم، مریم را معرفی کنم.
او بزودی بچه اش را بدنیا خواهد آورد.
کجا می توانیم اتاقی برای او پیدا کنیم؟

برادرها، خدایوند
نگهدار شما باشد.

یوسف!
به اینجا خوش آمدی.



فکر خوبی کردید.
همچنین خیلی هم
ساکت است.

یوسف: ببین چه می گویم.
برویم به اسطبل. با وجود
حیوانات گرم خواهیم بود.



آن شب مریم اولین فرزندش را بدنیا آورد.

او را به لباسی پیچیدند و در آخور جای دادند.



مریم نیز که در عقده یوسف بود و آخرین روزهای بارداری خود را می گذراند همراه او بود.
هنگامی که در بیت اللحم بودند، وقت وضع حمل مریم فرا رسید و نخستین فرزند خود را
که پسر بود، بدنیا آورد و او را در قنداقی پیچید و در آخوری خوابانید، زیرا در مسافرخانه
آنجا برای ایشان جا نبود. در دشتهای اطراف آن شهر چوپانانی بودند که شبانگاه از گله
های خود مراقبت میکردند. آن شب ناگهان فرشته ای در میان ایشان ظاهر شد و نور جلال
خدایوند در اطرافشان تابید و ترس همه را فرا گرفت. اما فرشته به ایشان اطمینان خاطر داد
و گفت: نترسید! من حامل مؤده ای برای شما هستم. مؤده ای برای همه مردم! و آن این
است که همین امروز مسیح خدایوند و نجات دهنده شما در شهرداود چشم به جهان گشود.

در مزرعه بیت اللحم چوپانان در تاریکی
مراقب گله هایشان بودند...



خبرخوش برای همه. فرزند نجات
دهنده بدنیا آمد. او رهبرو راهنمایی
در بیت اللحم خواهد شد...

ناگهان!
این بچه منتخب است.



برویم
ببینیم.

این یک نشان
است. او در آینده مردمش
و مانند چوپان بطرف خداوند
هدایت خواهد کرد.

خداوند بر ما نازل شده.
آسمان پر از ستاره شده. من
سرودی می شنوم. سپاس
فراولان برخداوند باشد.



روز هشتم بچه می باید ختنه می شد. بین یهودیان رسم بود که تمام فرزندان
مذکر باید ختنه شوند. ان پیمانی بود که خداوند با ابراهیم نبی بسته بود.

روز بعد خبر بسرعت
در همه جا پیچید.



به چه معنی:
یعنی خداوند ما را نجات می دهد.

نام او عیسی
است.

یوسف، چه نامی برای
این بچه در نظر گرفته ای؟

علامت درستی سخن من این است که نوزادی را خواهید دید که در قنடைا پیچیده و در آخور
خوابانیده اند. ناگهان گروه بیشماری از فرشتگان آسمانی به آن فرشته پیوستند. آنان در ستایش
خدا میسرایند و می گفتند: خدا را در آسمانها جلال باد و بیزمین، در میان مردمی که خدا را
خشنود می سازند، آرامش و صفا برقرار یابد. چون فرشتگان به آسمان بازگشتند، چوپانان به
بکدبگر گفتند: بیائید به بیت اللحم برویم و این واقعه عجیب را که خداوند خبرش را به ما داده
است به چشم ببینیم. پس با شتاب به بیت اللحم رفتند و مریم و یوسف را پیدا کردند. آنان
نوزاد را دیدند که در آخوری خوابیده است. چوپانان بیدرنگ ماجرا را به گوش همه رساندند و
سخنانی را که فرشته درباره نوزاد گفته بود، بازگو کردند. هر که گفته های آنان را می شنید
حیرت زده می شد اما مریم تمام این رویدادها را در دل خود نگاه می داشت و اغلب درباره آنها
بفکر فرو می رفت. پس چوپانان به صحرا نزد گله های خود بازگشتند و خدا را سپاس میگفتند
به سبب آنچه مطابق گفته فرشتگان دیده و شنیده بودند.

در محوطه خانه خدا...

والدین عیسی خطرات زیادی از او داشتند.
یکی از آنها ۴۰ روز بعد از تولدش بود.



مریم، طبق رسوم خداوند برای
اولین پسرهدیه ای به پیشگاه
خداوند می برند.



معبد اورشلیم زیاد دور نیست. برویم
آنجا و هدیه پسرمان را تقدیم پیشگاه
خداوند کنیم.
آه یوسف، آن
بسیار عالیست.



چند تا گوسفند
برای قربانی دارم.

نه برای ما خیلی گران است.
ما چند تا کبوتر می خریم.

در آن موقع پیرمردی
بنام شمعون وارد شد.
خوب بگنار ببینم خیلی...



شمعون،
امروز برای معبد
چه آورده ای؟

ا... من حس می کنم
توسط کسی روح خدا
بر من ساطع شده.

شمعون اغلب میگفت:
من هرگز قبل از دیدن
مسیح نخواهم مرد.

آن پیرمرد کیست؟



شمعون، به این
کودک نگاه کن!

آه، روح آتش گرفت.

حالا می توانم ببینم. حالا با چشمانم
رستگاری خداوند را دیدم. این نور بر
تمام اقوام بشری خواهد تابید.



لوقا ۲: ۲۲-۳۸

روزی که قرار بود والدین عیسی به اورشلیم، به خانه خدا بروند و مطابق شریعت موسی مراسم طهارت خود را بجا بیاورند، عیسی را نیز به آنجا بردند تا به خدا وقف کنند زیرا در شریعت آمده بود که پسر ارشد هر خانواده باید وقف خداوند گردد. پس والدین عیسی برای طهارت خود قربانی لازم را تقدیم کردند، که مطابق شریعت می بایست دو قمری یا دو جوجه کبوتر باشند. در آن زمان مردی در اورشلیم زندگی می کرد بنام شمعون. او شخصی صالح، خدا ترس و پر از روح القدس بود و ظهور مسیح را انتظار می کشید. روح القدس نیز بر او آشکار ساخته بود که تا مسیح موعود را نبیند، چشم از جهان فرو نخواهد بست. آن روز روح القدس او را هدایت کرد که به خانه خدا برود و هنگامی که یوسف و مریم، عیسی کوچک را آوردند تا مطابق شریعت به خدا وقف کنند، شمعون او را در آغوش کشید و خدا را ستایش کرد و گفت: خداوند اکنون دیگر می توانم با خیالی آسوده چشم از جهان ببندم، زیرا طبق وعده ات او را دیدم! بلی، نجات



من به این بچه
برکت میدهم که..

که باعث خیزش و یا سر شکستگی
بسیاری در جهان خواهد شد.

دهنده ای را که به جهان بخشیدی، با چشمان خود دیده! او همچون نوری بر قوم ها خواهد تابید و مایه سربلندی قوم تو، بنی اسرائیل، خواهد گشت! یوسف و مریم مات و مهبوت ایستاده بودند و از آنچه دربارہ عیسی گفته میشد، به شگفت آمده بودند. اما شمعون برلی ایشان دعای خیر کرد. سپس به مریم گفت: اندوه، همچون شمشیری قلب تو را خواهد شکفت، زیرا بسیاری از قوم اسرائیل این کودک را نخواهند پذیرفت و با این کار باعث هلاکت خود خواهند شد. اما او موجب شادی و برکت بسیاری دیگر

والدین عیسی نیز واقعه ای را که ستاره شنا سان گفته بودند را بخاطرمی آورند که چطور عیسی توسط بیگانگان پذیرفته میشود ولی توسط مردم خودش طرد می شود. در زمان تولد عیسی در اورشلیم، مجوسیان (مردان حکیم) از سرزمین شرق آمده بودند.



کجاست این مولود
جدید؟ چه کسی پادشاه
این قوم خواهد شد؟



ما ستاره او را در آسمان
سرزمینمان دیده ایم..

چه؟
عیس بدتیا آمده؟

غیرممکن است! ما باید در
اورشلیم این را بدانیم
اما هیچکس چیزی نشنیده است.

پادشاه باید این
خبر را فوراً بشنود.





عالیجناب! عده ای خارجی بدنبال بچه ای هستند که مسیح موعود است.

آنها می گویند تولد او از روی ستاره ها مشخص شده است.

چه؟ یک بچه مسیح خواهد بود ومن هیچ اطلاعی نداشتم؟ پنهانی برعلیه من توطئه میکنند...



زود فریسی ها را صدا بزن.



من شایعه ای شنیده ام راجع به آمدن مسیح من می خواهم دراین مورد آماده باشم شما راجع به خانواده و یا محل تولد این بچه چه می دانید؟



من باید برای روشن شدن قضیه با هوش باشم. این یک توطئه جدید است.



کتاب مقدس نوشته است: مسیح ازین پادشاه داود بر خواهد خاست و پادشاه داود از بیت الحم است.

در آن نوشته شده: بیت الحم، از تو تو رهبری بیرون خواهد آمد که مردم را رهبری خواهد کرد.



سریع برو آن مردان حکیم خاور زمین را به اینجا بیاور.



من می دانم شما بدنبال آن بچه ای که مسیح است می گردید.

بله ما ستاره او را دیده ایم.

خواهد گشت و افکار پنهانی عده زیادی فاش خواهد شد! در خانه خدا زنی بود بسیار سالخورده به نام آنا دختر قنوتیل از قبیله اشیرکه همواره صدای خدا را می شنید. او پس از هفت سال شوهرداری، هشتاد و چهار سال بیوه مانده بود. آنا هرگز خانه خدا را ترک نمیکرد، بلکه شب و روز به دعا می پرداخت و اغلب نیز روزه دار بود. هنگامیکه شمعون با یوسف و مریم سخن میگفت، آنا نیز وارد شده، خدا را شکر نمود و به تمام کسانی که در اورشلیم چشم براه ظهور نجات دهنده بودند خیر داد که مسیح موعود تولد یافته است.



طبق نظر شما او
کی بدنیا آمده؟

حلوذا حالا...

من می توانم به شما کمک کنم. او در بیت اللحم بدنیا
آمده. تا آنجا دنبالش بگردید. این گزارشی که به من
داده اند. بنابراین ممکن است خودم هم بروم او را عبادت کنم



آنها اورشليم را ترک کرده
و به بیت اللحم می روند...

و بعد آنها بچه
را پیدا کردند.



روز بعد وقتی که
آنها بیدار شدند.



متواضعانه مقداری
جواهر برای فرستاده
حضرت داود آورده ایم.

من امیدوارم این
بوی خوش باعث
خوشنودی پیامبر
خدا باشد.

من این میر را برای این
آورده ام چون او رنجهای
ما را می فهمد.



دیشب خواب وحشتناکی دیدم
دیدم هیروود دنبال بچه است و
سعی دارد او را بکشد.

یوسف، مراقب باش. ما اعتمادی
به هیروود شاه نداریم.

این بچه سوء ظن او
را برانگیخته است.

بنا براین ما از راه اورشليم
به کشورمان برنمی گردیم.



متی ۲ : ۱-۱۵

عیسی در زمان سلطنت هیروودیس، در شهر بیت اللحم یهودیه بدنیا آمد. در آن هنگام چند مجوس
ستاره شناس از مشرق زمین به اورشليم آمده، پرسیدند: کجاست آن کودکی که باید پادشاه
یهود گردد؟ ما ستاره او را در سرزمینهای دور دست شرق دیده ایم و آمده ایم تا او را بپرستیم.
وقتی این مطلب به گوش هیروودیس پادشاه رسید، سخت پریشان شد. تمام مردم اورشليم نیز از
ماجرا آگاهی یافتند. او تمام علمای مذهبی قوم یهود را فرا خواند و از ایشان پرسید: طبق پیش
گویی پیامبران، مسیح در کجا باید بدنیا آید؟ ایشان پاسخ دادند: باید در بیت اللحم متولد شود.

زیرا میکای نیی چنین پیشگویی کرده است. ای بیت اللحم، ای شهر کوچک، تو در یهودیه دهکده
ای بی ارزش نیستی، زیرا از تو پیشوایی ظهور خواهد کرد که قوم بنی اسرائیل را رهبری خواهد نمود
آنگاه هیروودیس پیام محرمانه ای برای مجوسیان ستاره شناس فرستاد و از ایشان خواست
۲۳

روزها دارد سپری می شود و
هیروود شاه در قصر خود منتظر است...



این مردان حکیم هنوز یازدهنگشته اند؟

نه شک ندارم. آنها فرستاده داود را زمین
پنهان کرده اند تا مقام حکومت مرا بگیرند.



اما من با ریختن
خونشان این خیانت
را برملا می کنم.

با سریزانت به بیت اللحم برو و همه جا
دنیال بچه های زیر دو سال بگرد.
به هیچکس رحم نکن. همه را بکش.



ما بلافاصله بچه را برداشته
و به طرف مصر می رویم!



مریم بیدار شو! ما از عالم غیب
هشدار شنیده ایم. بچه بهیچ
وجه در اینجا درمان نیست.



بعد از اینکه مدتی در تبعید ماندند، بعضی
مواقع یوسف و مریم به ناصری در جلیلیه
می آمدند. آنجا عیسی بزرگتر شد. حکمت
آموخت و تابع والدینش بود. در سی سالگی
به دیلمار یحیی تعمیر دهنده رفت و غسل
تعمیر گرفت.

ملاقات او بیابند و به او اطلاع دهند که اولین بار ستاره را در چه زمانی دیده اند. پس به ایشان
گفت: به بیت اللحم بروید و بدنیا آن طفل بگردید. آنگاه نزد من بازگشته، به من خبر دهید تا
من نیز بروم و او را بپرستم. پس از این گفتگو، ستاره شناسان به راه خود ادامه دادند. ناگهان
ستاره رادیدند که در پیشاپیش آنان حرکت میکند تا به بیت اللحم رسیده بالای جائیکه کودک
در آنجا بود ایستاد. ستاره شناسان از شادی در پوست نمی گنجیدند. وقتی وارد خانه ای شدند
که کودک و مادرش مریم در آن بودند، پیشانی بر خاک نهادند، کودک را پرستش کردند. سپس
هدایای خود را گشودند و طلا و عطر و مواد خوشبو به او تقدیم کردند. اما در راه بازگشت به
وطن، از راه اورشلیم مراجعت نکردند تا به هیروودیس گزارش بدهند. زیرا خدایوند در خواب به آنها
فرموده بود که از راه دیگری به وطن بازگردند. پس از رفتن ستاره شناسان، فرشته خدایوند در خواب
بر یوسف ظاهر شد و گفت: برخیز و کودک و مادرش را برداشته، به مصر فرار کن و همان جا بمان
تا ترا خبر دهم، زیرا هیروودیس پادشاه می خواهد کودک را به قتل برساند. یوسف همان شب
مریم و کودک را برداشت و بسوی مصر رفت و تا زمان مرگ هیروودیس در آنجا ماند. یکی از
انبیاء، قرنهای پیش در باره این موضوع پیشگویی کرده و گفته بود: پسر خود را از مصر فرما خواندم.

لوقا ۲ : ۳۹ - ۴۰



۲۴ یوسف و مریم پس از اجرای مراسم دینی، به شهر خود ناصره در استان جلیل برگشتند. در آنجا
عیسی رشد کرد و بزرگ شد. او سرشار از حکمت بود و فیض خدا بر او قرار داشت.



به شما دو تن از حواریون می گویم، آیا آن مرد را می بینید؟



این بمعنی آن است که او نجات دهنده ای از طرف خداست. او آن بره خداوند است که نوشته شده، مانند بره به کشتارگاه برده میشود. او همه گناهان جهان را بر دوش خود میگیرد.



بله! من دیدم که روح خدا بر او قرار گرفت. من شهادت میدهم که او فرزند خداست. بیایید. ما میخواهیم او را پیروی کنیم.



چرا زندگی میکنید؟ ما می خواهیم با شما صحبت کنیم. بیایید و ببینید. بدنیاال چه میگردید؟



ما می خواهیم وقت خود را صرف او کنیم... سریع بروم و به برادرم سیمون بگویم. او با گفتار خود قلب ما را تسخیر کرد.



سیمون. سیمون. ما نجات دهنده، مسیح را پیدا کرده ایم. عجله کن من تو را پیش او می برم.



چی؟ نجات دهنده؟ مسیح؟ غیرممکن است!



تو سیمون ماهیگیر هستی؟ تو را پیتر می نامیم. پیرو من باش.



عیسی این فیلیپ است. او دوست ماست. او هم از بیت صیدا است.



فیلیپ، مرا پیروی کن و از حواریون من باش.



فیلیپ رفت تا به دوستش نیز بگوید.



ناتانیل، یک خیر خیلی مهم دارم.

چه خبرداری؟ امیدوارم مرا برای خیر بوجی بیدار نکرده باشی!...

مسیح نجات دهنده را ما پیدا کردیم.

او کیست؟

بیا خودت ببین. من باور نمی کنم از آنجا شخص مهمی پیدا شود.



بیا خودت ببین...

خوب. برای اینکه تو دوست مهمی هستی با تو می آیم.

اسرائیلی واقعی پیدا خواهد شد که هیچ غش و بدی در او نخواهد بود.

راجع به او چه می دانی؟

قبل از اینکه فیلیپ تو را صدا بزند من تو را زبردخت انجیریدیمت.



من ایمان می آورم اگر تو واقعا همان باشی که ما انتظار او را می کشیدیم.

ایمان بیبور.

ناتانیا، تو بزرگترین معجزه را واقعا می بینی...

آسمان باز شد و فرستادگان خداوند از آسمان بالا و پائین می آمدند.

فرزند آدم!!!

یوحنا ۱: ۲۹-۵۱

روز بعد یحیی عیسی را دید که بسوی او می آید. پس ب مردم گفت: نگاه کنید. این همان بره ای است که خدا فرستاده تا برای آموزش گناهان تمام مردم دنیا قربانی شود. این همان کسی است که گفتم بعد از من میاید ولی مقامش از من بالاتر است چون قبل از من وجود داشته است. من نیز او را نمی شناختم ولی برای این آمدم که مردم را با آب تعمید دهم. فرمود: هرگاه دیدی روح خدا از آسمان آمد و بر کسی قرار گرفت، بدان که او همان است که منتظرش هستید. اوست که مردم را با روح القدس تعمید خواهد داد و چون من با چشمان خود این را دیده ام، شهادت میدهم که او فرزند خداست. فردای آن روز وقتی یحیی با دو نفر از شاگردان خود ایستاده بود، عیسی را دید که از آنجا می گذرد، یحیی با اشتیاق به او نگاه کرد و گفت: ببین! این همان بره ای است که خداوند فرستاده است. آنگاه دو شاگرد یحیی برگشتند و بدنبال عیسی رفتند. عیسی که دید دو نفر دنبال او می آیند، برگشت و از ایشان پرسید: چه می خواهید؟ جواب دادند: آقا کجا اقامت دارید؟ فرمود: بیایید و ببینید. سپس همراه عیسی رفتند و از ساعت چهار بعد از ظهر تا غروب نزد او ماندند. (یکی از آن دو آندریاس برادر شمعون پطرس بود) آندریاس رفت و برادر خود را یافته، به او گفت شمعون، ما مسیح را پیدا کرده ایم. و او را آورد تا عیسی را ببیند. عیسی چند لحظه به او نگاه کرد و فرمود: تو شمعون پسر یونا هستی ولی از این پس تو پطرس (یعنی صخره) نامیده خواهی شد. روز بعد عیسی تصمیم گرفت به ایالت جلیل برود. در راه فیلیپس را دید و به



من غرق عیسی شدم. تو و حواریون دعوت من هستید. به قا نا بیایید.

ما دروستا جشن عروسی داریم.



او گفت: همراه من بیا. (فیلیپس نیز اهل بیت صیدا و همشهری اندریاس و پطروس بود.)
 فیلیپس رفت و ناتانیل را پیدا کرد و به او گفت: ناتانیل، ما مسیح را یافته ایم، همان کسی
 که موسی و پیغمبران خدا در باره اش خبر داده اند. اسم او عیسی است، پسر یوسف و اهل
 ناصره. ناتانیل با تعجب پرسید: گفתי اهل ناصره؟ مگر ممکن است از ناصره هم چیز خوبی
 بیرون آید؟ فیلیپس گفت: خودت بیا و او را ببین. وقتی نزدیک می شدند، عیسی فرمود
 قبل از آنکه فیلیپس تورا پیدا کند، من زیردرخت انجیر تو را می دیدم. ناتانیل حیرت زده
 گفت: آقا، شما فرزند خدا هستید. شما پادشاه اسرائیل می باشید! عیسی از او پرسید: چون
 فقط گفتم تورا زیردرخت انجیر دیدم، به من ایمان آوردی؟ بعد از این چیزهای بزرگتر خواهی
 دید. شما آسمان را خواهی دید که بلرزه و فرشتگان خدا نزد من می آیند و به آسمان
 بلژی گردند.



عیسی، تو هم به این جشن عروسی آمده ای. من خیلی خوشحالم.

چه کنیم، من به آنها گفتم شراب ندریم! آیا تو می توانی کاری بکنی؟

ای زن عزیز چرا مرا دخالت میدهی؟ زمان معجزه برای من نرسیده است.



آنجا شش ظرف بزرگ جشن هست.
آنها را بشوئید و پر از آب کنید.



یوحنا ۲: ۱-۱۱



هر چه میل شماست عیسی

دو روز بعد مادر عیسی در یک جشن در دهکده قانا در جلیل میهمان بود. عیسی و شاگردان او نیز به عروسی دعوت شده بودند. هنگام جشن شراب تمام شد. مادر عیسی با نگرانی پیش او آمد و گفت: شرابشان تمام شده است. عیسی فرمود: از من چه می خواهی؟ هنوز وقت آن نیست که معجزه ای انجام دهم. با اینحال مادر عیسی به خدمت کلران گفت: هر دستوری به شما می دهد، اطاعت کنید. در آنجا شش کوزه کوزه سنگی بود که فقط در مراسم مذهبی استفاده می شد و هر کدام گنجایش حدود صد لیتر آب را داشت. عیسی به خدمتکاران فرمود: این کوزه ها را پر از آب کنید. وقتی پر کردند فرمود: حالا کمی از آنرا بردارید و نزد گرداننده مجلس ببرید! وقتی گرداننده مجلس آن آب را که شراب شده بود چشید، داماد را صدا زد و گفت: چه شراب خوبی! مثل اینکه شما با دیگران خیلی فرق دارید چون معمولاً در جشنها اول با شراب خوب از میهمانها پذیرائی می کنند و بعد که همه سرشان گرم شد شراب ارزانتر را می آورند ولی شما شراب خوب را برای آخرنگه داشته اید. او نمیدانست که شراب از کجا آمده



همه پر شد.



حالا برو و به بزرگ ده بگو که جرعه ای از آن بنوشد.

او می خندید و فکر میکرد که این کار یک مسخره بازیست

چیزی که عیسی میخواهد! مادرش گفته هیچ سوالی نکنید.

شما باید اینرا بچشید.

این شراب خوب را از کجا آورده اید؟ این چه نوع آن است؟

شش کوزه از این هست.



بگوئید ببینم عروس و داماد، شما اول شراب ارزان قیمت را می آورید و بهترین شراب را برای حالانگه داشته اید؟



تو اشتباه کردی! درعروسی ابتدا شراب خوب را میدهند و بعد شراب ارزانتر را!



بزرگ جشن نمی داند... اما ما دیدیم که عیسی ناصری آب را به شراب تبدیل کرد.

یک معجزه! آب به شراب تبدیل شد. بلور نکردنی است اما حقیقت دارد.

حالا جشن عروسی ادامه می باید.

بیائید شاد باشیم و آواز دیگری برای زوج بخوانیم.



حرف مرا بلور کن. یک انسان نمیتواند معجزه کند. فقط خدایتواند وسیله شود. آیا میتوانیم بگوئیم عیسی همان مسیح موعود است که مدت زیادی انتظار او را میکشیدیم؟



شراب نشانه شادی زندگیست. شراب نشانه تازه ایست از خوشی که بوسيله آن به نجات دهنده اش اشاره می کند.

است ولی خدمتکاران می دانستند. این معجزه عیسی در دهکده قنای جلیل، اولین نشانه قدرت دگرگون کننده او بودو شاگردان ایمان آوردند که او واقعا همان مسیح است.

عیسی به کفرناحوم سفر کرد. به ساحل دریاچه جنیسارت، که
بحیی، انریاس، برادرش پیتر مشغول کار ماهیگیری بودند.



آنها قایقهای ماهیگیری
ماست. این قایق جزو اموال
سیمون... پیتر است.



برادرم جیمس و بحیی
تجارت ماهیگیری می کنند.



تو ماهیگیر از اولین
حواریون من خواهی بود.
به من ایمان بیاور.



همه چیز برای
ماهیگیری امشب
آماده است.



عیسی، شب را می توانی در خانه من
بسر ببری. مادر زنم در بستر بیمار است
با تب بسیار شدید.

برویم پیتر. ایمان داشته باش مادر زن تو
شفا پیدا کرده است.



من حس میکنم حالم بهتر شده. آره واقعا
حالم بهتر شده. بلند بشوم و مقداری
غذا برای شما آماده کنم.



آن شب پیتر و جاشوها
به ماهیگیری رفتند.

لوقا ۴: ۳۸-۴۱

سپس عیسی از عبادتگاه بیرون آمد و به خانه شمعون رفت. در آنجا مادر زن شمعون دچار
تب شدیدی شده بود. آنها به عیسی التماس کردند که او را شفا بخشد. عیسی بر بالین
او آمد و به تب دستور داد که قطع شود. همان لحظه تب او قطع شد و برخاست و مشغول

پذیرائی از ایشان گردید. غروب آنروز، مردم تمام بیماران خود را نزد عیسی آوردند. او
نیز بر یک یک ایشان دست گذاشت و آنان را شفا داد. روح های پلید نیز به فرمان
عیسی، فریاد کنان از جسم دیوانگان بیرون می آمدند و میگفتند: توفریزند خدا هستی!
اما او ارواح پلید را ساکت میکرد و نمی گذاشت چیزی بگویند چون میدانستند که او
مسیح موعود است.



ما شب خیلی طاقت فرسانی داشتیم اما هیچ چیز نگرفتیم و حالا باید تورهایمان را تمیز کنیم.

چطور سید من خالی است. هیچ چیز برای فروش ندارم؟

آنجا عیسی دارد می آید و هوادارانش به دنبال او می آیند.



بیطرفی قایتت را کمی آنطرف بگذار تا من بتوانم برای همه این مردم از کلام خدا بگویم...

شب و روز وقتی که او خواب یا بیدار باشد، بنر جوانه میزند و رشد میکند.



نمیدانی چطور و چگونه آنها جان می گیرند، رشد میکنند، جوانه میزنند، ساقه بیرون میزنند، بعد آرد میشود و نان هر روز ما را تامین میکنند.



هم شما می توانید به این دعوت لیبک بگویند. اما اول باید زندگی خود را تغییر دهید. نباید سنگدل مثل صخره یا مثل زمین پرازخارک به اموردنیوی می پردازد.



عیسی گفت: چیزی که من میگویم از پادشاهی خداوند است. مثل مردمی که روی زمین بفرمی باشند.

لوقا ۵: ۱-۱۱

روزی عیسی در کنل دریاچه جنیسارت ایستاده بود و عده بسیاری برای شنیدن کلام خدا نزد او گرد آمده بودند. آنگاه عیسی دو قایق خالی در ساحل دریاچه دید که ماهیگیرها از آنها بیرون آمده بودند و تورهای خود را پاک میکردند. پس سوار یکی از آن قایقها شد و به شمعون که صاحب قایق بود فرمود که آنرا اندکی از ساحل دور نماید تا در آن نشسته، از آنجا مردم را تعلیم دهد. پس از آنکه سخنان خود را به پایان رسانید، به شمعون فرمود:



خود و دیگران را فریب ندهید. خواسته قلبتان را پیدا کنید. لازمست که همیشه برای خدا درست عمل کنید. محبت کنید. رحم کنید. و با فروتنی رفتار کنید.



وقتی عیسی تعلیماتش تمام شد نزد پیتر باز گشت. پیتر براه بیفت برای ماهیگیری. اما قایق را به نقطه عمیق بیروتورها را بیانداز. چرا؟ ما تمام شب را تلاش کردیم و چیزی نگرفتیم.



پیتر، تکرار میکنم، قایق را ببرو بزرگترین تور را رها کن! فایده نداره! وقت مناسبی نیست. هیچ ماهی نمی توان یافت.



فقط برای اینکه تو میگوئی انجام میدهم و تو را به نقطه دورتر می برم. با اینکه میدانم ما چیزی نخواهیم گرفت. انجام بده و به حرف من ایمان داشته باش.



بیانید بچه ها، اندریاس، یعقوب و یوحنا، ما دوباره به ماهیگیری میرویم و بکبار دیگر تلاش خود را می کنیم.



بلور نکردنی است! چقدر صید کردیم! تور دارد پاره می شود!

های دوستان، بیانید به ما کمک کنید!

اکنون قایق را به جای عمیق دریاچه بیرو تورها بتان را به آب بیاندازید تا ماهی فراوان صید کنید! شمعون در جواب گفت: استاد دیشب زیاد زحمت کشیدیم ولی چیزی صید نکردیم. اما اکنون به دستور تو، بکبار دیگر تورها را خواهم انداخت! اینبار آنقدر ماهی گرفتند که نزدیک بود تورها پاره شوند. بنابراین از همکاران خود در قایق دیگر کمک خواستند. طولی نکشید که هردو قایق از ماهی پر شد بطوریکه نزدیک بود غرق شوند وقتی شمعون بطرفش به خود آمد و پی برد که چه معجزه ای رخ داده است در مقابل عیسی زانو زد و گفت: سرور من نزدیک من نیا، چون من نا پاکتر از آنم که در حضور





بیا قایق را به ساحل ببریم، در
غیرابصورت غرق می شویم.



این عجیب است، تا بحال اینقدر ماهی ندیده بودم.



اه عیسی چه میتوانم بگویم.
کمک کن تا بتو بیشتر ایمان بیآورم.

من تعلیماتم را از طریق روش
و کلمات تو می آموزم.

وحشت نکن، شمعون، پیتر، حالا تو بجای
ماهی انسانهای زیادی را به تور خواهی زد.



بله دوست من! دنبال
من بیا، من تورا ماهیگیر
آدمها خواهم کرد!

سپس قا یقشان را ترک کردند
و بدنیل عیسی براه افتادند.



تو بایستم. در اثر صید آن مقدار ماهی، او و همکارانش وحشت زده شده بودند. همکاران او، یعقوب و یوحنا، پسران زیدی نیز همان حال را داشتند. عیسی به پطرس فرمود: نترس از این پس، مردم را برای خدا صید خواهی کرد! وقتی به خشکی رسیدند، بی درنگ هر چه داشتند رها کردند و به دنبال عیسی راه افتادند.

عیسی به نقاط مختلف جلیله سفر کرد و خبرهای خوبی را موعظه میکند و عده زیادی را شفا داد و عده زیادی او را همراهی میکردند.



زمان من فرا رسیده است. پادشاه آسمان در اینجا است. اینجا است. او درب خانه تان را میزند. زندگی تان را تغییر دهید و به خدا بازگردید.

ای کاش درست بگوید. ما از شاهان و از امپراطوری و زردگرگونی ها و از تغییر حکومتها خسته شده ایم.

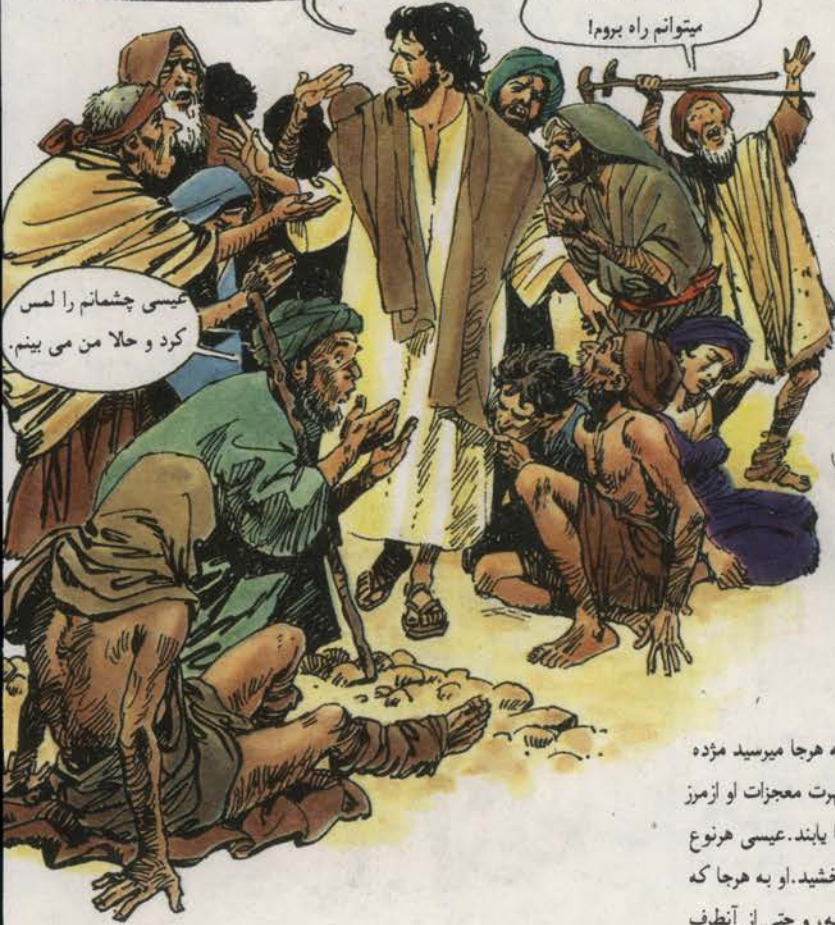
هر کاری که انسان کرده بود حقیقتا ما محتاج محبت و شفای خدا هستیم.

همه پیامبران از آمدن مسیح سخن گفته و نوشته اند. اما با چه نشانه هائی او را خواهیم شناخت... کوران می بینند و فلج ها راه می روند...

همه شما نزد من بیایید، ای کسانی که کوله بار نداشتی و رنج زابردوش میکشید. من پناه و آرامش دهنده شما هستم و من تسکین دهنده آلام قلبهاتان هستم.

خدایا شکر دویاره میتوانم راه بروم!

من زنگوله یک جزای را می شنوم بیا کنار برویم.



عیسی چشماتم را لمس کرد و حالا من می بینم.



متی ۲۳: ۴-۲۵

عیسی درسراسر جلیل می گشت و در عبادتگاه یهودیان تعلیم میداد و به هر جا میرسید مژده ملکوت خدا را اعلام میکرد و هر نوع مرض و بیماری را شفا میداد. شهرت معجزات او از مرز های جلیل نیز گذشت، بطوریکه حتی بیماران از سوریه می آمدند تا شفا یابند. عیسی هر نوع مرض و درد را شفا میداد و هر دیوانه و غشی و افلیج را سلامتی می بخشید. او به هر جا که گام می نهاد، انبوه جمعیت از جلیل، دکاپولیس، اورشلیم و سراسر یهودیه، و حتی از آنطرف رود اردن بدنبالش براه می افتادند.



کنار بروید. به ما نزدیک نشوید!
شما نجس هستید.



او را لمس نکن. او جنام دارد.



عیسی اگر بخواهی
می توانی مرا
شفا دهی!



چونکه تو بمن ایمان داری!
تو شفا یافته ای!



دروغود من چیزی
در حال تغییر است.

حالا برو و طبق شریعت موسی
خودت را به کاهن نشان بده.



تو هم مثل هر شخص دیگری حق
داری در اجتماع زندگی کنی.

لوقا ۵: ۱۲-۱۴

روزی عیسی در یکی از شهرها بود که یک جنامی او را دید و پیش پاهایش به خاک افتاد و گفت: سرور من، اگر بخواهی، می توانی مرا از جنام پاک سازی! عیسی دست خود را دراز کرد و گفت: البته که می خواهم. پاک شو! همان لحظه جنام او برطرف شد. عیسی به او فرمود: در این باره با کسی سخن نگو، بلکه نزد کاهن برو تا ترا معاینه کند. سپس طبق شریعت موسی، قربانی مخصوص شفا از جنام را تقدیم کن تا به این ترتیب نشان دهی که شفا یافته ای.

در سرحد کفرناحوم، درد فتر گمرکات.



متی، آیا راجع به درآمد خواب می بینی؟

شگفت زده هستم راجع به عیسی. احساس می کنم به این پیغمبر جلب می شوم.

مرا به خنده نینداز! تو مامور حکومت رومی ها هستی کسانیکه دشمن ما هستند.



تو، مردی که همیشه دنبال هواهای نفسانی بوده او تو را از خود خواهد راند. نمیدانم شاید تو درست بگویی.

نگاه کن او دارد می آید!

صلح بر متی، آیا مایل هستی از حواریون و پیروان من باشی؟

چی؟ کی؟ من؟



عیسی، من پیرو تعلیمات تو خواهم شد. سپس ناگهان...

دوستان، خبری مهم...

من شما را ترک کرده و پیرو عیسی می شوم آیا غیرمتظره نیست؟ او حقیقتاً از من خواست تا پیرو او و در راه او گام بردارم.

متی ۹:۹-۱۳

عیسی بر سر راه خود به یک باجگیر بنام متیو برخورد که در محل وصول باج و خراج نشسته بود. عیسی به او فرمود: بیا و مرا پیروی کن! متیو فوراً برخاست و همراه او رفت. یک روز عیسی و شاگردانش در خانه متیو بر سر سفره غذا نشسته بودند، عده ای از باجگیران و اشخاص بدنام شهر نیز میهمان متیو بودند. وقتی روحانیون این را دیدند، اعتراض کنان به شاگردان عیسی گفتند: چرا استاد شما با این قبیل افراد نشست و برخاست میکند؟ عیسی در جواب ایشان گفت: به این دلیل که افراد سالم احتیاج به پزشک ندارند بلکه بیماران به پزشک نیاز دارند. سپس اضافه کرد: بروید، کمی در مورد این آیه کتاب مقدس فکر کنید که میفرماید: من از شما هدیه و قربانی نمیخواهم، بلکه دلسوزی و ترجم می خواهم. رسالت من در این دنیا این است که گناهکاران را به سوی خدا بلزگردانم، نه آنانی را که گمان میکنند عادل و مقدسند!



من جشن بزرگی برپا می کنم. خمره بزرگی از شراب تهیه می کنم و عیسی را دعوت می کنم و همه شما نیز دعوت من هستید!

بالای بام خانه ها خشتهای
گلی قرار داشت که می
توانستند آنها را بردارند.



من میدانم باید
بروم پشت بام!

یوحنا برو کمی
طناب بیاور!

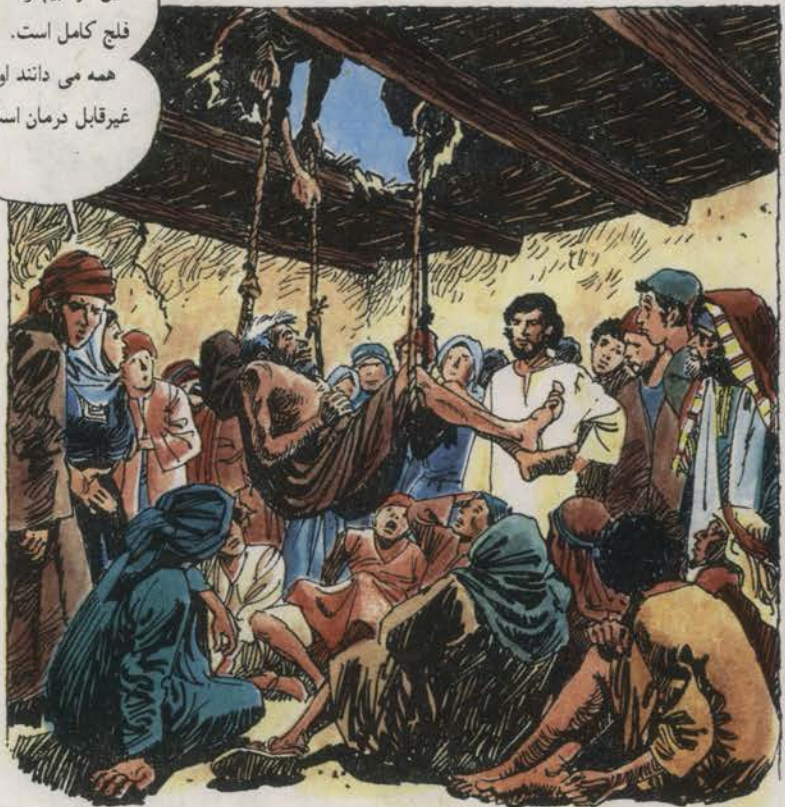


مواظب باشید. راه را
برای او باز کنید.



اوو آنها حقیقتا
جرات دارند.

این مرد بیچاره
فلج کامل است.
همه می دانند او
غیرقابل درمان است.



دوست من... من ایمان تو را می بینم.
می بینم. بمن ایمان داشته باش. من
گناهان شما را آموزش می کنم.



وقتی عیسی دید که چقدر ایمانشان به او قوی است، به آن افلیج فرمود: پسرم گناهانت بخشیده شد! بعضی از علمای مذهبی که در آنجا بودند، پیش خود فکر کردند عجب کفری! مگر او خداست که چنین چیزی می گوید؟ غیر از خدای یگانه چه کسی می تواند گناهان انسان را ببخشد. عیسی همان لحظه درخود درک کرد که چه فکرمی کنند. پس رو به ایشان کرده، فرمود: چرا از این موضوع دراندیشه اید؟ آیا فکر می کنید بخشیدن گناهان انسان، از شفا دادن مرضش سخت تر است؟ حال ثابت می کنم که سخن بیجائی نگفته ام، بلکه واقعا اختیار و توانائی بخشیدن گناه بشر را دارم. آنگاه رو به افلیج کرد و به او فرمود: تو شفا یافته ای. بسترت را جمع کن و به خانه



چه ربطی بین گناه
او و افلیح بودن او
هست؟

عیسی میدانند که روحش
بدتر از جسمش می باشد.



چه کسی میتواند گناهان را
بخشد، فقط خداوند؟

آیا میشنوی او چه میگوید؟
او کفر می گوید...



من میدانم به چه فکر می کنید!
به من بگوئید به این مرد
چه بگویم؟ بگویم گناهان
تو بخشیده شده؟



یا بگویم بلند شو
و برو خانه ات؟

من پاسخی ندارم، اما میدانم و مطمئن
هستم که هر دو آن خیلی مشکل است
و نیازمند قدرت خداست.

پس بهتر است ساکت
باشی تا ببینم.



همه شما شاهد خواهید بود که پسرانسان
قدرت بخشش گناهان را دارد!
این افلیح ثابت می کند!



بلند شو! بستر خود را
بردارو به خانه ات برو!

شکرو سپاس خدا را!

فراغش نکن او
خودش میدانند
فرزند انسان است.
چه چیزی را از ما
پنهان می کند؟



در رویا دانیال نبی درباره شخصی
صحبت میکند که پسرانسان است
که هم خدا و هم انسان است.
در یک زمان واحد.
عجیب است.

بروا افلیح ازجا پرید و بلافاصله بستر خود را جمع کرد و درمقابل چشمان حیرت زده
مردم ازخانه خارج شد. همه خدا را شکر میکردند و به یکدیگر می گفتند: تا بحال
چنین چیزی ندیده بودیم!

چند روز بعد در مجلد، روستائی نزدیک کفرناحوم،
مقابل خانه شمعون ثروتمند...



سیمون، بدقت گوش بده، عیسی
درد میاید. ما میخواستیم تو بما
کمک کنی.

مادر حال تحقیق راجع به اوستیم. زمانی اورا برای شام
دعوت کن تا بتوانیم اورا تحت کنترل خود در آوریم.

سفرخسته کننده ای داشته
اید. خوب است بیائید کمی
استراحت کنید.

وقتی که عیسی به ده رسید، همه روستائیان منتظر او بودند.



عیسی ناصری، به روستای ما خوش
آمدی. تو بسیار مشهور هستی.

اینجاستا عیسی مشهور. آیا کسی
مثل من می تواند مورد توجه او قرار
بگیرد. آنهم زنی مثل من احساس میکنم
جلب او می شوم. ای کاش میتوانستم
با او درخفا صحبت کنم.

من اشخاص معروفی را برای شام دعوت کرده ام.
شما نیز دعوت مرا بپذیرید.

باشد. دعوت تو
را می پذیرم.



امروز او دعوت فریسیان است.
من خودم را آماده می کنم.
امروز روز مهمی برایم خواهد بود.



لوقا ۷: ۳۶-۵۰



روزی یکی از فریسیان عیسی را برای صرف غذا به خانه خود دعوت کرد. عیسی نیز
دعوت او را پذیرفت و به خانه او رفت. وقتی سرفره نشسته بودند، زنی بدکاره که
شنیده بود عیسی در آن خانه است، شیشه ای نفیس پراز عطر گران بها برداشت و وارد شد
و پشت سر عیسی، نزد پاهایش نشست و شروع به گریستن کرد. قطره های اشک او
روی پاهای عیسی می چکید و او با موهای سرخود آنها را پاک میکرد. سپس پاهای



اودر آنجاست. درین میهمانان
نشسته. قلب من مضطربانه می تپد.
خوب، یا حالایا هیچگاه، من
میروم خودم را به پایش می اندازم
و آنها را میبوسم. برای من هیچ
فرقی نمی کند که آنها چه فکری
راجع به من دارند. ولی من
به عیسی ایمان دارم او مرا از
خود نمی راند...



این زن فاسدخیلی جرأت دارد که
باشگ، پاهای عیسی را میسوید و با
موهایش آنها را خشک میکند.

اگر عیسی واقعا فرستاده
خداست او باید بداند این
این زن چطور زنی است.



بله او یک سیلی به صورت
این زن خواهد زد.
اما او اجازه داد که
زن به او دست بزند.



شمعون: من نکه ای دارم تا به شما بگویم.

بفرمائید!

عیسی را بوسید و روی آنها عطر ریخت. صاحب خانه یعنی آن فریسی، وقتی این وضع را مشاهده کرد و آن زن را شناخت، با خود گفت: اگر این مرد فرستاده خدا بود، یقینا متوجه میشد که این زن گناهکار و ناپاک است! عیسی خیالات دل او را درک کرد و به او گفت: شمعون، می خواهم چیزی به تو بگویم. شمعون گفت: بفرما استاد! آنگاه عیسی داستانی برای او تعریف کرد و گفت: شخصی نزد تو فرطلب داشت. از یکی ۵۰۰ سکه و از دیگری ۵۰ سکه، اما هیچیک از آن دو نمی توانست بدهی خود را بپردازد. پس آن مرد مهربان هر دو را بخشید و از طلب خود چشم پوشی کرد! حال به نظرتو کدام یک از آن دو او را بیشتر دوست خواهد داشت؟ شمعون جواب داد: بنظر من آنکه



من یک مثال اخلاقی
برای تو میزنم...

بیشتر بدهکار بود. عیسی فرمود: درست گفتی. سپس به
آن زن اشاره کرد و به شمعون گفت: به این



سؤال تو خیلی پرمعنی است.
ولی مطمئناً فردی که بدهی
بیشتری دارد خوب متشکراست.

فکر می کنی کدام یک
بیشتر خوشحال شد؟

شخصی پانصد دینار به فردی و پنجاه دینار
به فرد دیگری قرض می دهد و چون نمی
تواند پس بگیرد، هردو را می بخشد.



...طبق رسوم، هرمیهمانی که وارد می شود، او را می بوسند
و خوش آمد می گویند، ولی تو اینکار را نکردی. اما این زن،

پاهای مرا با اشگهایش
شست و هنوز هم باز
نایستاده...

روحیقت! آن اتفاقی که باید اینجا
می افتاد، شد. تو حتی آبی
برای شستن دست و پاهم
به من ندادی.

بیشتر گناهان او بخشیده شده است
زیرا که نسبت به من محبت دارد.



او فکر می کند کیست! به چه جرأتی
بجای خدوند، گناهان دیگران را
می بخشد!

دخترم، تو می توانی به سلامت
بروی. گناهان تو بخشیده شده.

اما کسی که کمتر بخشیده شده
است، محبتش نیز کمتری شود.

لژان روز مریم مجدلیه (یا مجدلین) به همراه
زنان دیگر پیرو عیسی شدند.



زن که اینجا زانو زده است، خوب نگاه کن! وقتی به خانه تو آمدم، به خودت زحمت ندادی
که برای شستشوی پاهایم، آب بیآوری. اما او پاهای مرا با اشک چشمانش شست و با موهای
سرش خشک کرد. به رسم معمول، صورت مرا ننوید، اما لزوقتی که داخل شدم، این زن
لژیوسیدن پاهای من دست نکشیده است. تو غفلت کردی که رسم احترام، روغن بر سرم بمالی
ولی او پاهای مرا عطراگین کرده است. از ابتروست که او محبت بیشتری نشان می دهد، چون

گناهان بسیاریش آرمزیده شده است. اما هر که کمتر بخشیده شده باشد، محبت کمتری نشان
می دهد. آنگاه رو به آن زن کرد و فرمود: گناهان تو بخشیده شد! اشخاصی که برسرفره
حضور داشتند، با خود می گفتند: این مرد کیست که گناهان مردم را نیز می آرمزد؟ عیسی
به آن زن فرمود: ایمانت باعث نجات شده است! برخیزو آسوده خاطر برو.



و شما تابوت کشان، بایستید! زنان، گریه نکنید!



چقدر تأسف اور مردم تشیع جنازه می کنند و بطرف قبرستان می روند

میتوانی بمن بگویی چه کسی مرده است؟

یک پسر... پسر بیوه زن فقیری که خیلی غمگین و ناراحت است.



ای جوان، برخیز!



نگاه کنید! پسر بلند می شود!

هرگز چنین چیزی را ندیده بودم!

من کجا هستم؟

ای زن، من پسرت را به تو برگرداندم.

پسرم! خدا را شکر، چه کسی چنین نیروی عظیمی دارد!



این مرد کیست؟

عیسی از ناصریه شهر نزدیکیان...

خداوند یک پیامبر جدید برای ما فرستاده و مردمش را فراموش نکرده است.

چه یک شفا! قدرت عیسی از مرگ هم بیشتر است!

لوقا ۷: ۱۱-۱۷

چندی بعد عیسی با شاگردان خود به شهری بنام نائین رفت و مانند همیشه گروه بزرگی از مردم نیز همراه او بودند. وقتی به دروازه شهر رسیدند، دیدند که جنازه ای را می برند. جوانی که تنها پسر یک بیوه زن بود، مرده بود. بسیاری از اهالی آن شهر با آن پسر عزاداری میکردند. وقتی عیسی خداوند آن مادر داغ دیده را دید، دلش بحال او سوخت و فرمود: گریه نکن! سپس نزدیک تابوت رفت و دست بر آن گذارد. کسانی که تابوت را میبردند، ایستادند. عیسی فرمود: ای جوان، به تومیگویم برخیز! بلافاصله آن جوان برخاست و نشست و با کسانی که دور او را گرفته بودند، مشغول گفتگو شد! به این ترتیب عیسی او را مادرش بزرگداشت. تمام کسانی که این معجزه را دیدند، با ترس و احترام، خدا را شکر کرده، میگفتند: نبی بزرگی در میان ما ظهور کرده است! خداوند به یاری ما آمده است! آنگاه خبر این معجزه در سراسر ایالت یهودیه و در سرزمین های اطراف منتشر شد.



فیلیپ، ما به آنها
غذا خواهیم داد!

از کجا میتوانیم این همه
خوراک تهیه کنیم؟

عیسی، خیلی دیوقت است
و در این اطراف روستائی نیست
تا کسی را بفروستیم که بتواند
غذائی تهیه کند.

عیسی، تو میخواهی برای همه این
آدمها غذا تهیه کنی؟ آن بیش از
دویست سکه نقره خواهد شد!

همه می باید مانند این پسرکه پنج قرص
نان و دو ماهی آورده، غذا می آورند.

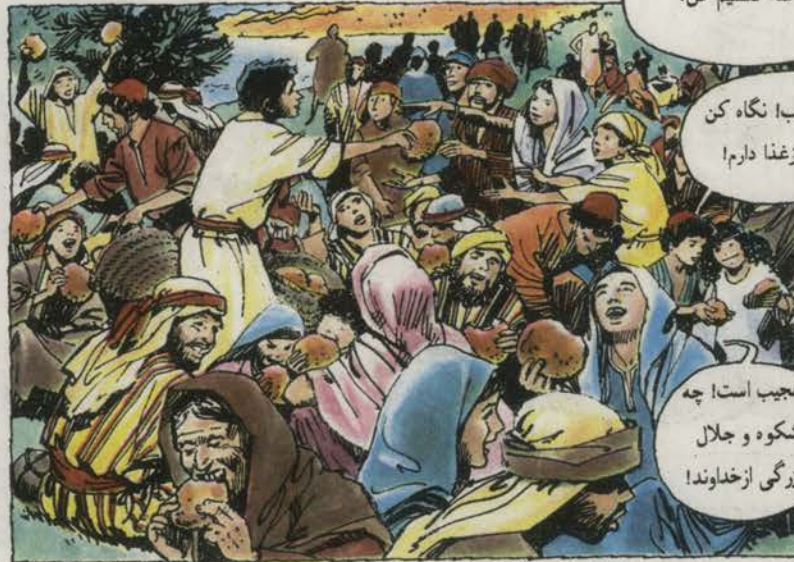
آن پسررا صدا بزن
و غذا را بین مردم
قسمت کن.

اما این غذا برای این
تعداد آدم کم است!

برو و قرص های نان و ماهی
را بین همه تقسیم کن.

مردم بنشینند روی سبزه ها و غذا بخورند؟

برکت بر تو، ای خدا در زمین ات به
غذای ما برکت بده.



چقدر خوب! نگاه کن
من هنوز غذا دارم!

عجیب است! چه
شکوه و جلال
بزرگی از خداوند!

همه غذا مال شماست، بخورید
و لذت ببرید.



یوحنا ۶: ۱-۱۵

پس از این رویداد، عیسی به آن سوی دریاچه جلیل رفت (دریای جلیل به دریای طبریه نیز معروف است)، بوسیل جمعیت به طرف اوسرازشرد! بیشتر ایشان زانران خانه خدا بودند که به شهر اورشلیم می رفتند تا در مراسم عید فصح شرکت کنند. هر جا که عیسی میرفت ایشان نیز بدنبال او میرفتند تا ببینند چطور بیماران را شفا می بخشد. در آن حال، عیسی از تپه ای بالا رفت و شاگردانش دور او نشستند. آنگاه مردم را دید که دسته دسته بدنبال او از تپه بالای می آیند. عیسی رو به فیلیپ

کرد و پرسید: فیلیپ، ما از کجا می توانیم نان بخریم و این مردم را سیر کنیم؟ عیسی این سؤال را کرد تا ببیند عقیده او چیست، چون عیسی خود میدانست چه کند. فیلیپ جواب داد: خوراکها نان لازم است تا بتوانیم این جمعیت را سیر کنیم. اندریاس برادر بطرس گفت: پسر چه ای اینجاست که پنج نان جو و دو ماهی داردولی این به چه درد این جمعیت می خورد؟ عیسی فرمود: بگوئید همه بنشینند. پس تمام جمعیت روی سبزه ها نشستند. فقط مردها در آن جمعیت، پنج هزار تن بودند. آنگاه عیسی نانها را گرفت، خدا را شکر کرد و داد تا بین مردم تقسیم کنند. با ماهی ها

بعد از اینکه همه به اندازه کافی غذا خوردند...

هرچه باقی مانده جمع کنید و چیزی را حیف و میل نکنید.



بعضی راجع به این اتفاق مشغول بحث هستند...



ده... یازده... دوازده سید پرازانا!



عجب! این عیسی غذای کافی برای اینهمه آدم، با غذای اندک تهیه کرده!



بله، در کتاب مقدس ما را راهنمایی کرده که روزی صد نفر را فقط با دو قرص نان سیر کرد. همانطور که ما امروز بوسیله عیسی غذا خوردیم.

عیسی باید پیامبر جدید باشد؟

این موضوع مرا یاد ایلیا پیامبری اندازد که اینکارها را می کرد.

اما عیسی ازین آنها دور شد. آنها تصمیم داشتند او را پادشاه خود بسازند...



مطمئنم! او باید همان مسیح موعود باشد.

ما می خواهیم عیسی را پادشاه خود سازیم.

برویم به دور پادشاه خود به همه اعلام کنید. ما می خواهیم عیسی را پادشاه خود سازیم.

با کمک او و نیروی و رهبری او، ما رومی ها را بیرون میریزیم.

نمی توانم بلور کنم. آنها پیام مرا بدرستی دریافته اند. آنها بدنبال نجات دهنده جنگاور هستند.

شب من به کوه ها خواهم رفت!



گاهی عیسی با شاگردانش به شمال کوه که امروزه بلندی های جولان نامیده می شود، نزدیک کوه هرمون می رفت.

نیز چنین کرد. مردم آنقدر خوردند تا سیر شدند. سپس عیسی به شاگردان فرمود: تکه های باقیمانده را جمع کنید تا چیزی تلف نشود. از همان پس مانده ها دوازده سید پر شد. وقتی مردم این معجزه بزرگ را دیدند گفتند: حتما این همان پیغمبری است که ما چشم براهش بوده ایم. وقتی عیسی دید که مردم می خواهند او را بزور ببرند و پادشاه کنند، از ایشان جدا شد و تنها بالای کوهی رفت.





حالا ما از انبوه جمعیت دور هستیم. اینجا قدری استراحت می کنیم، و فکرمی کنیم. من سؤالی از شما دارم، مردم راجع به من چه میگویند، که هستم من؟ و برای چه به من نیلرند هستند؟



آه، آنها برداشتهای مختلف می کنند... هیرو دپوس فکرمی کند تو بحیی تعمید دهنده هستی که بعد از مرگ زنده شده



عده زیادی فکرمیکنند که تو پیامبر جدیدی هستی که نیروی غربیی را دریافت کرده ای. خیلی ها فکرمی کنند که تو ایلیا هستی که بطور شگفت انگیزی مفقود شده و حالا برگشته است.



اما تو فکرمیکنی من کیستم؟

برای ما: تو مسیح فرزند خدای زنده هستی.

شمعون، اینرا خون رگهام و جسم فانی من بر تو مشکوف نکرده، بلکه خداوند آنرا عیان ساخته است.

خداوند آنرا برای همه انسانها که به تو ایمان دارند آشکار می سازد.



بعد از صرف غذا در کنل دریاچه، من در کنیسه در کنفرناحوم برای عده زیادی صحبت کردم. آنها می خواهند پیام مرا دریابند. ولی مرا ترک میکنند. آیا شما هم میخواهید مرا ترک کنید؟

سرور من، به چه کسی پناه خواهیم برد؟ ما ایمان داریم تو آورنده کلام خدا و زندگی جاوید هستی.

ای یاران عزیز من، من شما دوازده تن را انتخاب نکرده ام؟ اکنون یکی از شما دوازده تن در فرمان شیطان هستی.



منظور عیسی بهودا بود که تصمیم داشت او را تسلیم کند.

متی ۱۶: ۱۳-۱۹

یوحنا ۶: ۶۶-۷۱

وقتی عیسی به قیصریه فیلیس رسید، از شاگردانش پرسید: مردم مرا که می دانند؟ جواب داد بعضی ها می گویند که شما بعیای پیغمبر هستید. عده ای نیز می گویند الیاس یا ارمیا و یا یکی از پیغمبران دیگری باشید. سپس پرسید: شما مرا که می دانید؟ پطرس جواب داد: مسیح فرزند خدای زنده ای عیسی فرمود: ای شمعون، پسریونا، خوشبحال تو! زیرا تو این حقیقت را از ان نیاموختی، بلکه پسر آسمانی من این حقیقت را بر تو آشکار ساخته است. تو پطرس، یعنی سنگ هستی، و من بر روی این صخره، کلیسای خود را بنا می کنم و قدرتهای جهنم هرگز به نابودی نخواهند بود. من کلیدهای ملکوت خدا را در اختیار تو می گذارم تا هر دری را بر روی زمین بینا در آسمان بسته شود، و هر دری را بگشائی، در آسمان نیز گشوده شود.

با شنیدن این سخن، بسیاری از پیروانش از او روی گرداندند و دیگر او را پیروی نکردند. آنگاه عیسی رو به آن دوازده شاگرد کرد و پرسید: شما نیز می خواهید بروید؟ پطرس جواب داد: استاد، نزد که برویم؟ فقط شماستید که با سخنانتان به انسان زندگی جاوید می دهید. و ما ایمان آورده ایم و می دانیم که شما فرزند مقدس خدا هستید. آنگاه عیسی فرمود: من خودم شما دوازده نفر را انتخاب کردم، ولی یکی از شما باز به دست شیطان است. عیسی در برهه بهودا، پسر شمعون اسخریوطی سخن می گفت که یکی از آن دوازده شاگرد بود و در آخر به عیسی خیانت کرد.



دراحر عیسی
تصمیم گرفت به
اورشلیم برود.

چه اتفاقی خواهد افتاد، وقتیکه او به میان جشن

آنها برود. مردم از او،
عنوان پادشاه مبارز
خود خواهند ساخت.

و ما نیز هر کدام، قسمتی
از رهبری او خواهیم شد.



من و برادرم یعقوب و یوحنا، از شاگردان اولیه او خواهیم بود. ما
از اولین یاران او بودیم، بنابراین ما از همه در این مورد برتر هستیم.

چه؟ تو میخواهی
از ما بالاتر باشی! هرگز.



چه کسی می تواند از تو
تواناتر و با هوشتر باشد!

مادر، تو باید از عیسی
بخوای لطفی در حق ما
بکند.



ای استاد، دو پسر من از شاگردان اولیه تو بودند. این لطف را در حق آنان
بنما که یکی از آنان طرف راست تو قرار گرفته و دیگری طرف چپ پادشاهی
تو قرار داشته باشند.



تو نمیدانی چه درخواستی می کنی...
آیا مایل هستی جامی با من بنوشی؟

ما آماده هرچه
تو بگویی هستیم.



متی ۲۰: ۲۰-۲۴

آنگاه مادر یعقوب و یوحنا، پسران زبدي، دو پسر خود را نزد عیسی آورده او را تعظیم کرد و خواهشی
از او نمود. عیسی پرسید: چه خواهشی داری؟ آن زن جواب داد: وقتی در ملکوت خود بر تخت سلطنت
نشستی، اجازه بفرمائی که یکی از پسرانم در دست راست و دیگری در دست چپ شما بنشیند. عیسی در جواب
او فرمود: تو نمیدانی چه می خواهی! سپس رو کرد به یعقوب و یوحنا و از ایشان پرسید: آیا میتوان
از جام تلخی که من باید بزودی بنوشم، شما نیز بنوشید، یعنی از جام رنج و عذاب من؟

دوستان من، شما فکراشبهایی دارید. ما به اورشلیم می رویم.
نه برای اینکه رهبرسیاسی مردم بشویم.

من باید به آنجا بروم و زجرهای زیادی
را تحمل کنم تا کشته شوم. اما پس از
سه روز دوباره زنده می شوم.



برو کنلری بایست، اهریمن.
سعی داری مرا از خدمت
اصلی ام دور کنی!

این اتفاق هرگز نخواهد افتاد! غیرممکن
است. ما آمده و از تو دفاع خواهیم کرد.



عیسی، خواهش می کنم
حالا این کار را نکن.

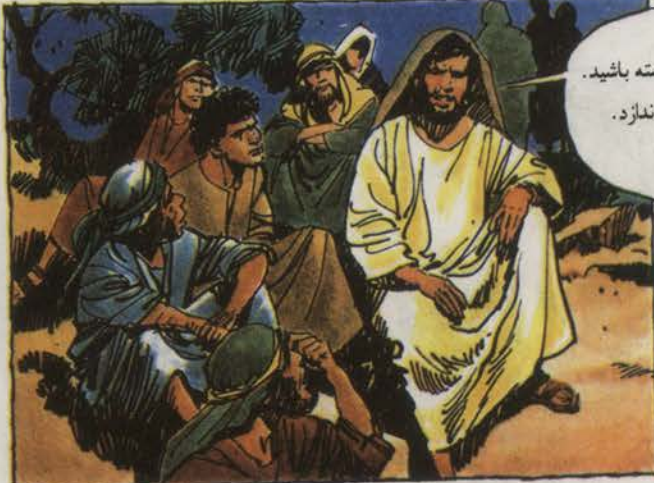


شما می خواهید یک نجات دهنده جنگجو داشته باشید.
این مرا بیاد وسوسه های اهریمن در بیابان می اندازد.

متی ۱۶: ۲۱-۲۳

لزان پس، عیسی آشکارا به شاگردانش می گفت که باید به اورشلیم بروند. در آنجا سران بهود او را آزاد داده، خواهند کشت. اما می گفت که روز سوم، زنده خواهد شد. اما پطرس او را به کنلری کشیده، با مخالفت به او گفت: سرور من، خدا نکند که چنین اتفاقی برای شما بیافتد. عیسی برگشت و به پطرس گفت: دور شو از من ای شیطان! تو دام خطرناکی برای من می باشی! فکرتو، فکربشری است نه الهی.

متی ۴: ۱-۱۱

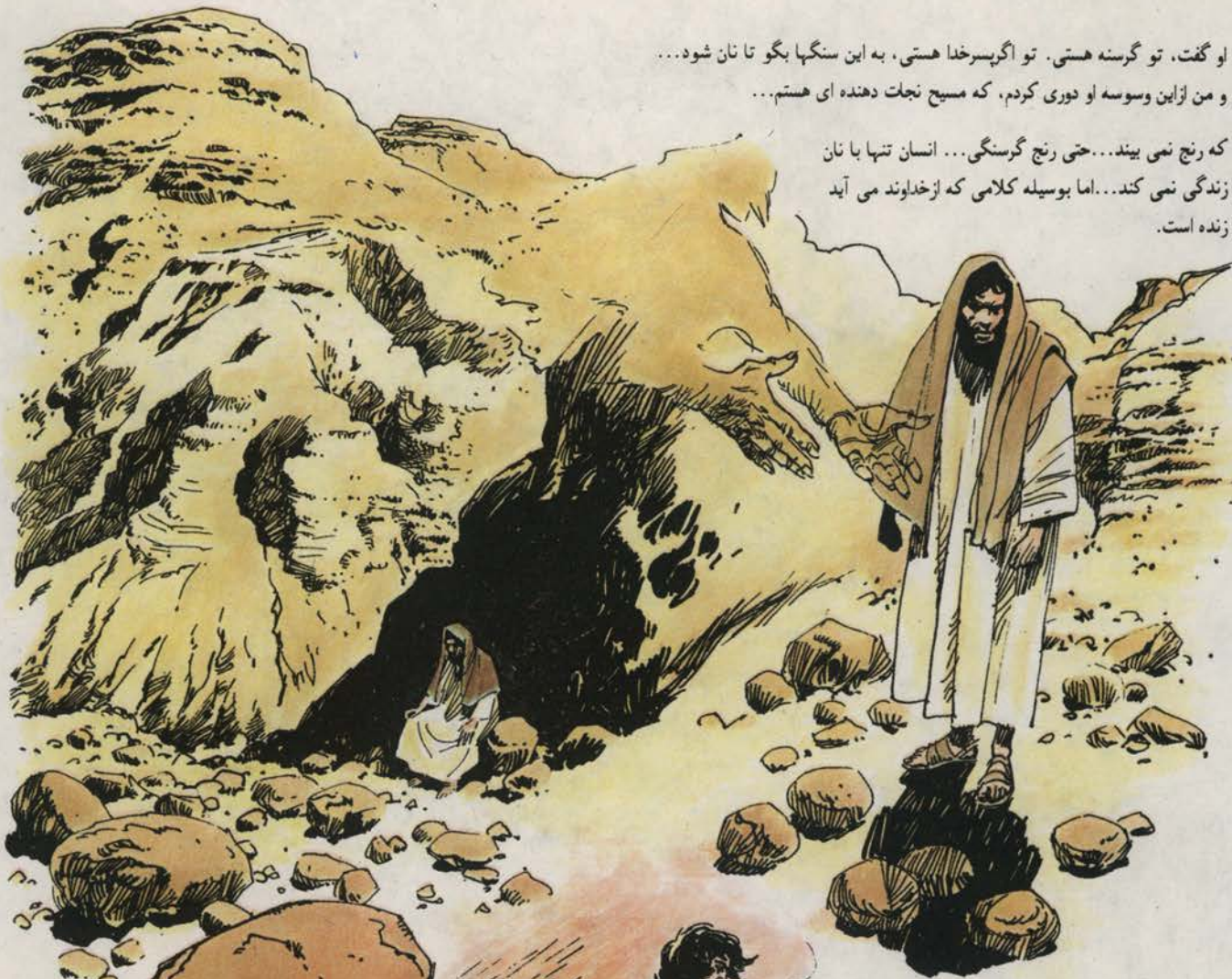


بلی، می توانیم. عیسی به ایشان فرمود: درست است، شما از این جام خواهید نوشید اما من این اختیار را ندارم که بگویم چه کسی در دست راست و چپ من بنشیند. این جاهها برای کسانی نگاه داشته شده که پسر من آنها را قبلا انتخاب کرده است. ده شاگرد دیگر وقتی فهمیدند بعقوب و یوحنا چه درخواستی کرده اند، لزان دو برادر سخت رنجیدند.

آنگاه روح خدا عیسی را به بیابان برد تا در آنجا او را وسوسه و آزمایش کند. عیسی در آن زمان برای مدت چهار شبانه روز روزه گرفت، پس در آخر گرسنه شد. در آنحال شیطان سراغ او آمد و او را وسوسه کرد و گفت: اگر این سنگها را تبدیل به نان کنی، ثابت خواهی کرد که فرزند خدا هستی. اما عیسی به او گفت: نه، من چنین نخواهم کرد.

او گفت، تو گرسنه هستی. تو اگر پسر خدا هستی، به این سنگها بگو تا نان شود...
و من از این وسوسه او دوری کردم، که مسیح نجات دهنده ای هستم...

که رنج نمی بیند... حتی رنج گرسنگی... انسان تنها با نان
زندگی نمی کند... اما بوسیله کلامی که از خداوند می آید
زنده است.



من وسوسه او را رد کردم که مردم از روی ظاهر
به مسیح نجات دهنده باور بیآورند.

وقت دیگری در بلند ترین نقطه معبد قرار گرفتم.
او بمن گفت: خودت را به پائین پرتاب کن. هیچ
کس نمی تواند به تو آسیبی برساند. اگر تو فرزند
خدا هستی، او تو را محفوظ گردانده و مردم از تو
پیروی خواهند کرد.



زیرا کتاب آسمانی می فرماید: نان نمی تواند روح انسان را سیر کند، بلکه فقط کلام خداست
می تواند نیاز درونی او را برآورده سازد. سپس شیطان او را به شهر اورشلیم برد و بر روی بام خانه
قرار داد، و به او گفت: خود را از اینجا بیانداز و ثابت کن که فرزند خدا هستی، چون کتاب آسمانی
میفرماید: خدا فرشتگان خود را خواهد فرستاد تا تو را از خطر حفظ کنند... آنها نخواهند گذارد
حتی پابت به سنگ بخورد. سپس شیطان، عیسی را به قله کوه بسیار بلندی برد و تمام ممالک چه

بعد از آن بر بالای کوه بلندی رقتم و به حکومت بر تمام جهان فکر کردم. شیطان دوباره بر من ظاهر شد، من حکومت بر تمام جهان را به تو می بخشم. بیا و مرا پیرو کن. پاسخ دادم: دور شو از من ای شیطان



نوشته شده است که آقا و خدای بزرگ تنها قابل پرستش و عبادت است!

دوستان، در دام وسوسه گرفتار نشوید. من خدمتگذار خداوند هستم که اشیاء نمی گفته است... من جان خود را در راه مردم فدا می کنم!



چه سخنان مایوس کننده ای میگوید! و من وقت خود را بیپوده به هدر داده ام یا یحیی باید اینرا زودتر میفهمیدم!



من گیج شده ام! نمیفهمم چه میگوید...



دوستان، اردویی دریای این کوه بنا سازید.



و تو پیتر، یعقوب و یوحنا با من بیایید. ما شب را در بالای کوه می مانیم.



و شکوه و جلال آنها را به او نشان داد و گفت: آگیزانو بزنی و مرا سجده کنی، همه اینها را به تو می بخشم. عیسی به او گفت: دور شو ای شیطان! کتاب مقدس میفرماید: فقط خداوند را پرست و تنها از او اطاعت کن. آنگاه شیطان دور شد و فرشتگان آمدند و عیسی را خدمت کردند.



من هر سه شما را با خود آوردم
تا تسلی خاطر شما باشم.

در کوه بود که موسی و ایلیا با خدا
ملاقات کرده و جرات یافتند.



در نیمه شب، یک نور کورکننده بر پطرس،
بعقوب و یوحنا نمایان می شود و آنها را
بیدار می کند. عیسی در میان نور
درخشنده ای بود که با موسی و ایلیا
ملاقات می کرد.



پس از رفتن نور
آنها عیسی را
مانند قبل می بینند.

سپیده دم چهارمرد
برخاسته و به پائین
کوه می روند.



متی ۱۷: ۹-۱

شش روز بعد، عیسی، پطرس و بعقوب و یوحنا را برداشت و برفراز تپه بلندی برد. در آنجا، ظاهر عیسی در مقابل چشمان ایشان دگرگون شد و چهره اش چون خورشید درخشان گردید و لباسش چنان سفید شد که چشم را خیره می کرد. ناگاه موسی و الیاس نبی ظاهر شدند و با عیسی به گفت و گو پرداختند. پطرس با مشاهده این صحنه بی اختیار گفت: استاد، چه خوب شد که ما اینجا هستیم. اگر اجازه بدهید، سه سایبان بسازم. یکی برای شما، یکی برای موسی و یکی دیگر برای الیاس. هنوز سخن پطرس تمام نشده بود که ابری درخشان برایشان سایه افکند و ندایی از آن در رسید که: این است فرزند عزیز من که از او کاملاً خشنودم. از او اطاعت کنید. با شنیدن این ندا، شاگردان بر زمین افتاده، از ترس لرزیدند. عیسی نزدیک شد و دست برایشان گذاشت و فرمود: برخیزید، نترسید! هنگامیکه آنان چشمان خود را گشودند، جز عیسی کسی را ندیدند. در حالیکه از تپه پائین می آمدند، عیسی به ایشان دستور داد که پیش از مرگ و زنده شدنش، درباره آنچه که بالای کوه دیدند، به کسی چیزی نگویند.

هیچ کلمه ای نمی تواند از این روشن ترو واضح تر باشد... این برای من روشن است که،

عیسی از موسی و الیا
بسی بزرگتر است.



من نیز همان را دیدم، یوحنا
و من به شما میگوئیم که
عیسی همان مسیح موعود
است. فرزند خدای زنده
می باشد!

دوستان من، به شما دستوری دهم
که به هیچکس چیزی نگوئید تا
اینکه فرزند انسان از مردگان
بیا خیزد.



بله. هیچ شکی نیست آنها آمدن
او را که قسمتی از جلال خداست،
آماده کرده اند.

من صدایی شنیده که میگفت: عیسی فرزند
من است که او را دوست دارم. او را پیروی
کنید و به سخنانش گوش فرا دهید



پطرس، من شنیدم که تو چه گفتی.
آقا گفته است: خوب است که ما اینجا هستیم.
اگر می خواهی من
سه مکان بسازم، یکی برای تو،
یکی برای موسی و دیگری
برای الیا.



من درست نمی فهمم، اما ما
قول می دهیم ساکت بمانیم.



بعقوب، یوحنا و پطرس، ایمان
داریم که خدا با ماست.



دوستان، بیایید تا به اورشلیم برویم.



اینجا هم با بعضی از زیارت کنندگان جلیله که به اورشلیم می رفتند، ملاقات می کند.

عیسی تصمیم گرفته بود به همراه حواریونش به اورشلیم رفته و در جشن پسخ شرکت کند و با شاگردانش به کوه زیتون می رود.

نگاه کنید!

عیسی ناصری در آنجاست!

پیغمبر معروف از استان ما، جلیله!

ما باید وقتی عیسی وارد شهر می شود

یک راهیمائی ترتیب بدهیم و او، نجات دهنده خود را بر روی دستها بلند کنیم. این شگفت انگیزی شود!

عیسی، خواهش می کنم برای یکبار هم که شده این پیشنهاد را بپذیری.

من هم موافق هستم...

بروید به آن روستا. در آنجا یک کره الاغ را می بینید. آنرا بیابید تا من بر روی آن سوار شوم...

مسی ۲۱:۱-۱۷

عیسی و شاگردانش در نزدیکی اورشلیم، به دهکده ای بنام بیت فاجی رسیدند که در دامنه کوه زیتون واقع بود. عیسی دو نفر از شاگردان را به داخل دهکده فرستاد و فرمود: بمحض ورود به ده، الاغی را با کره اش بسته خواهید دید. آنها را بلز کنید و نزد من بیابید. اگر کسی علت کار را جویا شد، بگوئید استاد لازمشان دارد. آنگاه آن شخص اجازه خواهد داد. با این کار، پیشگونی یکی از انبیاء گذشته جامه عمل پوشیده که گفته بود: به اورشلیم بگوئید پادشاه تو می آید. او سوار بر کره الاغ، با فرو تنی می آید. آن دو شاگرد هر چه عیسی گفته بود، بعمل آوردند. ایشان، الاغ و کره اش را آوردند و لباسهای خود را بر پشت آنها انداختند و عیسی سوار شد. از میان مردم، عده ای دراهنی خود را در مقابل او، روی جاده پهن می کردند و عده ای هم شاخه های درختان را بریده، جلوی او روی جاده



می انداختند. مردم از جلو و از پشت سر حرکت می کردند و فریاد می زدند: خوش آمده ای پسر داود پادشاه! مبارک باد کسیکه به اسم خداوند می آید. خدای بزرگ او را متبلرک سازد. وقتی او وارد اورشلیم شد، تمام شهر به هیجان آمد. مردم می پرسیدند: این مرد کیست؟ جواب می شنیدند: او عیسی پیغمبر است از ناصره جلیل. در آنجا عیسی به داخل

خانه خدا رفت و کسانی را که در صحن خانه خدا خرید و فروش می کردند، بیرون نمود و میزهای صرافان و بساط کبوتر فروشان را برهم زد. عیسی به ایشان گفت: کتاب آسمانی می فرماید که خانه من، خانه دعاست. ولی شما آنرا میعادگاه زندان ساخته اید. در همان حال ناینایان و افلیحان نزد او به خانه خدا آمدند و او همه را شفا داد. اما کاهنان اعظم و



چه کسی را تشویق می کنید؟

عیسی ناصری، پیامبر جدید را!



خوب... وقتی رومی ها اطلاع پیدا کنند، نیروی آنها بهتر می تواند در برابر آنها عکس العمل نشان دهد...

این چه معنی می دهد؟

راهپیمایان که بیشتر از گداهان و بیماران و افراد پائین مردم تشکیل شده به دنبال او به محوطه حیاط معبد وارد می شوند...



حالا بچه ها برای عیسی هورا می کشند.



عمرت درازباد
عیسی ناصری!



کنار بروید. شما کثیف هستید. غیر تمیزها حق ورود به معبد مقدس را ندارند.

چه اشکالی دارد، من معلول هستم. عیسی مرا شفا خواهد داد!



ساکت باش، اینجا معبد مقدسی است!



تو هم همینطور! شما ملعون هستید. شما در اینجا مشغول تجارت هستید. مکان مقدس برای عبادت و نیایش خداست. خداوند میگوید: خانه من محل عبادت همه مردم است. اما شما آنرا تبدیل به...



و شما زده‌ها...



شگفت انگیز است! بالاخره یک پیامبر که نمی ترسد. اینهمه تجارت در مکان مقدس خداوند شرم آور است!



و چه کسی در اینجا ذینفع است؟ کاهن اعظم و فریسی ها که این مکان مقدس را به دلالتان اجاره می دهند...

علمای مذهبی نیز این معجزات را می دیدند، و می شنیدند که کودکان فریاد زده می گویند: خوش آمدی، ای پسر داود پادشاه! زاینرو به خشم آمده، به عیسی گفتند: نمی شنوی این بچه ها چه می گویند؟ عیسی جواب داد: چرا، میشنوم! مگر شما هرگز کتاب آسمانی را نمیخوانید؟

در آنجا نوشته شده که حتی بچه های کوچک او را حمد و ثنا خواهند گفت! آنگاه از شهر خارج شده، به بیت عنبر رفت و شب را در آنجا بسربرد.



حالا همه نقشه هایمان
نقش برآب شد!

همه در آمدمان ازبین رفت.
زندگی مان را تأمین کنیم؟



بیائید این مسیح را ادب کنیم.
حالا او جسارت می کند.



خوب، فکرمیکنی که هستی؟
شورش و انقلاب بیا میکنی.
نظم و انضباطی را که ما بوجود
آورده ایم ازبین می بری! چه کسی
به تو اجازه داده این کارها را بکنی؟



شما میخواهید قدرت و
اختیار خودم را ثابت کنیم؟ این
معبدا خراب کنیومن دوباره
درطول سه روز آنرا میسازم!



تو چه چیز می خواهی یا
مثل و کتابه به ما بگوئی؟

او کاملاً دیوانه است! مغزش خراب
شده. این معبد درطول چهل و شش
سال ساخته شده و او میخواهد آنرا
آنرا روزه بسازد؟

درحقیقت این یک مثال بود. عیسی دربارہ جسم خودش که خانه جدیدی برای خدا
پرستان بود، حرف میزد که کشته می شد، که بعد از سه روز از مردگان بیا می خواست
بعد از زنده شدن عیسی، شاگردانش به این مثال او پی بردند.

کمی بعد، فریسیان که دشمن عیسی بودند،
به رهبری و زیر نظر فریسی اعظم گرد هم آمدند.



اما ما چه کنیم؟
معجزات او حقیقی است!

تعلیمات او قدرت ما را ضعیف
می کند. مردم او را پیروی
می کنند.



اگر ما او را بحال خود رها کنیم، مردم دور او
جمع می شوند و در نتیجه انقلاب بها خواهد
شد و رومی ها هم ارتش خود را می فرستند
و آنها خانه خدا را خراب می کنند و نسل ما
را از بین می برند و همه چیز از دست میرود.



فکرو نقشه شما چیست،
کایافاس، فریسی اعظم؟



نظر من این است که یک
تفریحی همه بپذیرد، بهتر
است. و در نتیجه نسل ما
برقرار می ماند.



من کاملاً موافق ام!

درست است. اگر ما می خواهیم
زنده بمانیم بنابراین عیسی باید
بمیرد.



ما توانسته ایم یکی از شاگردان او
بنام یهوذا را به خود جلب کنیم...

یوحنا ۱۱: ۴۷-۵۴

کاهنان اعظم و فریسیان بیدرتنگ جلسه ای تشکیل دادند تا به این موضوع رسیدگی کنند. ایشان به یکدیگر می گفتند: چه کنیم؟ این شخص معجزات بسیاری کند. اگر او را بحال خود بگذاریم، تمام این قوم بدنیا او خواهند رفت. آنگاه رومی ها به اینجا لشکرکشی کرده، این عبادتگاه و قوم ما را از بین خواهند برد. یکی از ایشان بنام قیافا که در آن سال کاهن اعظم بود، برخاست و گفت: شما اصلاً متوجه موضوع نیستید. آیا درک نمیکنید که بهترین است یک نفر فدا شود تا همه هلاک نگردند؟ آیا بهترین نیست این شخص فدا شود؟ قیافا

با این سخن در واقع پیشگونی کرد که عیسی باید در راه مردم فنا شود. اما این را از خود نگفت، بلکه بخاطر مقام روحانی که داشت، به او الهام شد. این پیشگونی نشان می دهد که مرگ عیسی نه فقط بخاطر قوم اسرائیل بود بلکه برای تمام فرزندان خدائیز که در سراسر دنیا پراکنده اند. از آن روز به بعد سران قوم یهود توطئه چیدند تا عیسی را به قتل رسانند. عیسی از آن پس، دیگر در میان مردم آشکار نمی شد، بلکه با شاگردانش زلورشلیم به دهکده افرام در نزدیکی بیابان رفت و در آنجا ماند.

ایمان دارم عیسی قوم
ما را به خطر میاندازد.

من تصمیم خودم
را گرفته ام!

به نزد دشمنان او بروم تا
به آنها در دستگیری او
کمک کنم.

تنها راه، همین حالا...

یهودا با خود سخن میگوید: عیسی از
مسیرش خارج شده. نباید آینده
خودم را خراب کنم. امیدواره او بعنوان نجات
دهنده ما را به جهت آزادی هدایت کند. اما
بالعکس او تسلیم می شود. من قریب
خورده ام. باید بیشتر مواظب خودم باشم.

چند روز بعد، در نتیجه شبی...

خوب، یهودا،
به قول خودت وفا کردی.

من هستم،
یهودا...

سکه ها اینجا است تا موقع
موفقیت به تو پرداخت شود.

این یک معامله است. که تو
او را در برابر سی سکه نقره
به چنگ ما بیندازی!

یهودا، تو به قوم ما
خدمت زیادی کردی.
سپاسگزاریم.
من تصمیم دارم
او را به چنگ
شما بیناندم.

ترجیحا در شب
زمان بهتری است!

خوب مواظب باش که در برابر مردم او را
دستگیر نکنید. ممکن است آنها در پی
دفاع از او برآیند.

متی ۲۶: ۳-۵ و ۱۴-۱۶

در همین وقت، روحانیون و مشایخ قوم در خانه قیافا، کاهن اعظم، گرد آمدند و با یکدیگر مشورت کردند که با چه حيله ای عیسی را دستگیر کرده، بکشند. ولی تصمیم گرفتند اینکار را به هنگام عید نکنند تا آشوبی برآید... آنگاه یهودا اسخرویوطی که یکی از دوازده شاگرد عیسی بود، نزد کاهنان اعظم رفت و گفت: چقدر به من میدهند تا عیسی را به شما تحویل دهم؟ آنان سی سکه نقره به او دادند. لزان هنگام او بدنال فرصت مناسبی بود تا عیسی را به ایشان تسلیم کند.

برای چند هفته، عیسی و شاگردانش مخفی بودند
و خادم های کاهن اعظم بدنبال او می گشتند...



اما سرور من، کجا
و با چه کسانی؟
دوستان، امروز عید پسح را جشن می گیریم.
پیطرو و یوحنا، بروید و همه چیز را آماده کنید
تا شام پسح را با همدیگر بخوریم.



من اتاق بزرگی را دور اورشلیم
اجاره کرده ام، تو باید بروی و
آنها پیدا کنی...



وقتی وارد شهر شوید، مردی را می بینید
که کوزه آبی بردوش دارد. او را دنبال
کنید تا خانه اش. آنجا همان مکان
خواهد بود.



عیسی به من اعتماد ندارد، ولی من خزانه دار آنها هستم. من باید امکانات
جشن را آماده کنم. و آنگاه می توانم محل جشن را پیدا کنم.

پس می توانم آنگاه به
مقامات اطلاع دهم تا
او را دستگیر کنند.

ساعاتی بعد...



زنها کوزه های آب را حمل
می کنند. آن نمی تواند
مورد مخصوصی باشد.



اما آنجا من مردی را می بینم که کوزه هایی را
حمل می کند. می تواند آن مرد مورد نظر باشد

باید باشد. بیا در پی او برویم!



و اینجا اتاق بزرگی است.
آماده است برای ورود عیسی. امید
وارم همه چیز طبق سفارش انجام
گرفته باشد.



آن شب...



دوستان من، بی صبرانه منتظر این روز بودم تا شام پسخ را
قبل از اینکه شکنجه شده و جان خود را از دست دهم، با
هم بخوریم. و من برای نجات دیگران کشته خواهم شد.

لوقا ۲۲: ۷-۱۶ و ۲۴-۲۶

روز عید فصح فرا رسید. در این روز می بایست، بره ای قربانی را ذبح کرده با نان فطیر بخور
پس عیسی، دو نفر از شاگردان یعنی پطرس و یوحنا را به شهر فرستاد تا جانی پیدا کنند و
عید را در آنجا حاضر نمایند. ایشان از عیسی پرسیدند: میل داری شام را کجا آماده کنیم؟ فرم
به محض اینکه وارد اورشلیم شدید، به مردی بروید که کوزه آبی حمل خواهد که
وارد هر خانه ای شد، بدنالش بروید، و به صاحب خانه بگوئید: استاد ما گفته است که انا
را که باید شام عید را در آنجا صرف کنیم، به ما نشان دهی. او نیز شما را به اتاق بزرگی
طبقه دوم که قبلاً برای ما حاضر شده، خواهد برد. همانجا شام را حاضر کنید! آن دو شاگرد
شهر رفتند. هر چه عیسی گفته بود، رخ داد. پس شام را حاضر کردند. هنگامیکه وقت شام
رسید، عیسی با دوازده رسول برسرفره نشست. آنگاه به ایشان فرمود: با اشتیاق زیاد،

آنها بدور می‌جمع شدند ولی
دعوائی بین آنها در گرفت...



از اینجا برو کنار. من
باید سمت راست
عیسی بنشینم!

اینجا هستیم. و اینجا می‌مانم!
آیا همه ما در یک گروه نیستیم؟

بله درست است. هیچکس بردگی
ترجیح ندارد و همه برابر هستیم!

دوستان من، لحظه ای صبر
کنید قبل از اینکه جای خود
را بدست بیاورید.



شما می‌دانید پادشاه ملت‌ها، خداوند آنهاست
که با زور شمشیر بر آنها حکومت می‌کند.
ولی شما مثل آنها نیستید.



بله وظیفه همه ما این
است که به یکدیگر
خدمت کنیم.



بعد از آن...

نگاه کنید
او چه می‌گوید!

من سردر نمی‌آورم! گونی او
آماده شده تا چیزی را بشوید!





چه... اما... آیا چه می خواهی بکنی...



پاهای مرا بشوئی؟

آقا، تو نمی توانی پاهای مرا بشوئی. تو هرگز پاهای مرا نخواهی شست!



شما حالا متوجه میشوید من چه میکنم اما بعد خواهید فهمید. اگر من پاهای شما را بشویم، شما جزوی از من نخواهید بود. پس نمی توانید دوست من باشید.



آه... پس بنابراین نه تنها پاهایم بلکه دست و صورتم را هم بشوید!



انسانی که تمیز است، تنها لازم است پاهایش را بشوئی. تو حالا تمیز هستی.



با این اوصاف... ولی نه همه.

عیسی با گفتن این کلمات، بیاد بیهودای اسخریوطی بود...

چقدر حقیرانه، استاد چه کنم، این کاریک برده است.

وقتی عیسی کارش را تمام کرد، او گفت:...



آیا فهمیدید که من برای شما چه کاری کردم؟ شما مرا استاد و آقا نامیدید و درست است چونکه من هستم. حالا که من ارباب شما، خود را بخارید شما کردم. یک رسم بزرگوار گذاشتم و آن به معنی خدمت به بندگان است.

یوحنا ۱۳: ۲-۱۵ و ۲۱-۳۰

شیطان که بیهودای اسخریوطی، پسرشمعون را از قبل فریب داده بود تا به عیسی خیانت کند در وقت شام به فکر او انداخت تا در همان شب نقشه خود را عملی نماید. عیسی میدانست که خدا، اختیارهه چیزها بدست او سپرده است و از نزد خدا آمده و بلرد بگردد او بزمیگردد. پس بخاطر محبت زیادی که به شاگردان خود داشت، از سرشام برخاست، لباس خود را در آورد، حو ای به کمر بست، آب در لگن ریخت و به شستن پاهای شاگردان و خشک کردن آنها با حو پرداخت. وقتی به پطرس رسید، پطرس به او گفت: استاد، شما نباید پاهای مرا بشوئی. انتظار چنین لحظه ای بودم، تا پیش از آغاز نجه و زحماتم، این شام فسخ را با شما بخورم. به شما میگویم که دیگر از این، شام نخواهم خورد تا آن زمان که در ملکوت خدا، مفهوم و

آن، جامه تحقق ببوشد. در ضمن بین شاگردان، این بحث در گرفت که کدامیک از ایشان بزرگتر است. عیسی به ایشان گفت: در این دنیا، پادشاهان و بزرگان به زیردستانشان دستوری دهند و آنها هم چله ای جز اطاعت ندارند! اما در میان شما کسی از همه بزرگتر است که بیشتر از همه به دیگران خدمت کند.

قبل از شروع غذا، عیسی و شاگردانش سالاد
تلخ خوردند. این باد آور روزهای سخت بعد
از اسارت آنها از مصر بود قبل از پیدایش بزرگ
آنها در سرزمین موعود.



دوستان، می خواهم مسئله غم
انگیزی را با شما در میان بگذارم
یکی از شما مرا تسلیم
دشمن میکند.

یا من؟

امیدوارم منظورت من نباشم؟

عیسی جواب داد: اکنون علت کار مرا درک نمی کنی. ولی بگورز خواهی فهمید.
پطرس با زهرا وارد کرد: نه، هرگز نمیگذارم شما پاهای مرا بشویند. عیسی فرمود: اگر
نگذاری، رابطه مان قطع می شود. پطرس با عجله گفت: پس حلاکه اینطور است
نه فقط پا بلکه دست و صورتم را نیز بشویند. عیسی جواب داد: کسیکه تازه
حمام کرده، فقط کفایت که پاهای خود را بشوید تا تمام بدنش پاکیزه شود.
شما نیز پاکیزه ولی نه همه. چون عیسی می دانست چه کسی به او خیانت خواهد
کرد. از این جهت گفت: که همه شاگردان پاک نیستند. پس از آنکه پاهای شاگردان
خود را شست، لباس خود را پوشید و سر میز شام نشست و پرسید: آیا فهمیدید



چطور ممکن است؟ این عمل
بسیار ناپسندی است!

بله، اولین کسیکه با من شروع به غذا
خوردن کند، او همان شخص است.

کدامیک از ما این
کلرا خواهیم کرد؟



شمعون پطرس به یوحنا اشاره کرده و گفت: از او بپرسید که
منظورش چیست. شاید بتوانیم قبل از اقدام جلو او را بگیریم.



عیسی، به من بگو
او چه کسی است؟

آن که این لقمه نان
را به او بدهم.



که درشقاب
من است.



کاری که میخواهی انجام دهی،
زودتر انجام بده!



آیا او را بدهی؟ این
یک افتخار است.

آن یک افتخار برای
یهودا است؟

بعد، یهودا تکه نان را گرفت،
برخواست و بیرون رفت.



و شب تاریکی بود...



یهودا کجا رفت؟

یا چیزی به فقرا بدهد. همانطور که
درعید پسخ، این رسم هست...
نمی دانم. شاید عیسی او را
فرستاده تا چیزی تهیه کند...

عیسی هستم، سرشام کنار او نشسته بودم. پطرس بمن اشاره کرد تا بپرسم کیست که دست به چنین کار وحشتناکی میزند. پس به عیسی نزدیکتر شدم و پرسیدم: خداوند، آن شخص کیست؟ فرمود: آن کسی که من یک لقمه میگیرم و به او میدهم. آنگاه لقمه ای گرفت و آنرا به یهودا پسر شمعون اسخریوطی داد. بمحض اینکه لقمه از گلو یهودا پایین رفت، شیطان داخل او شد. پس عیسی به او فرمود: عجله کن و کار را به پایان برسان! هیچکس به هنگام شام، منظور عیسی را نفهمید. فقط بعضی گمان کردند که چون پول دست یهودا بود، عیسی به او دستورداد که برود و خوراک بخرد و یا چیزی به فقرا بدهد. یهودا فوراً برخاست و در تاریکی شب بیرون رفت.

بعد از رفتن یهودا، عیسی از خداوند برکت
طلب می کند و برای شروع غذا، دعا می کند...



خدایا، از اینکه قوت
روزانه ما را تهیه
کرده ای، سپاسگزاریم.

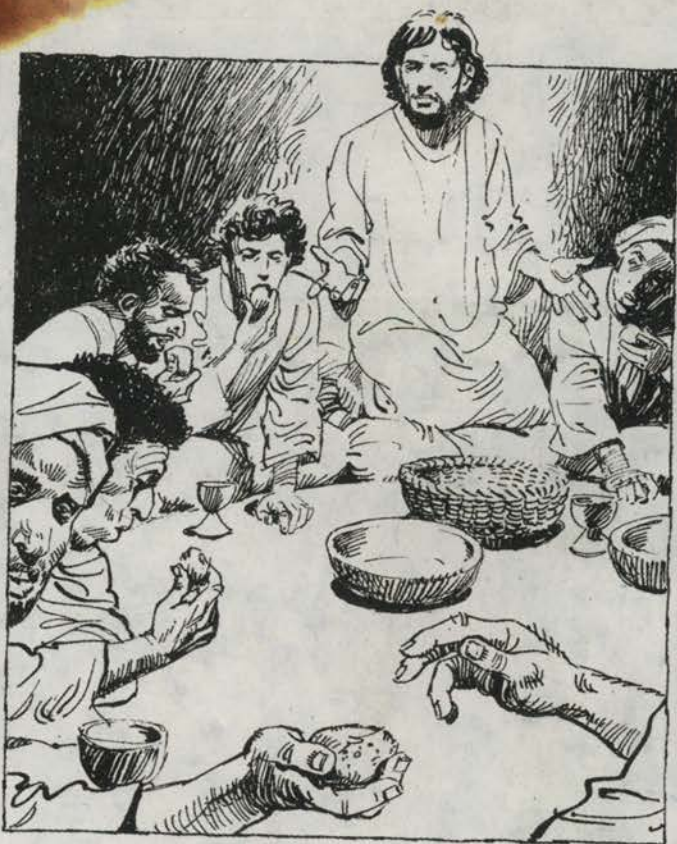
نان را قسمت می کند
و به هر کس می دهد...



اما اضافه می کند که...



بگیرید و بخورید. این تن
من است که در راه شما
کشته گردید.



لوقا ۲۲: ۱۹ و ۲۰

سپس نان را برداشت و خدا را شکر نمود و آنرا پاره کرد و به ایشان داد و گفت: این بدن من
است که در راه شما فدا می شود. این عمل را بیاد من بجا آورید. به همین ترتیب پس از شام

پیاله دیگری به ایشان داد و گفت: این پیاله، نشان دهنده پیمان تازه خداست که با خون من مهر
می شود، خونی که برای نجات شما ریخته می شود.

و اضافه کرد...



بردارید و بخورید. این پیمان جدیدی است
با خون من که ریخته شد برای همه تا
گناهان آنان بخشیده گردد.

سپاس گذاریم. خداوندا، کسی که
به ما زندگی بخشیده، با میوه اش
شراب بخشیده است...

بعد از خوردن نان، عیسی جامی
را بدست می گیرد و شکر می کند...



بخورید و بیاد من باشید.

سپس عیسی و شاگردانش پس از پایان غذا،
سرود عید پسح را خواندند.



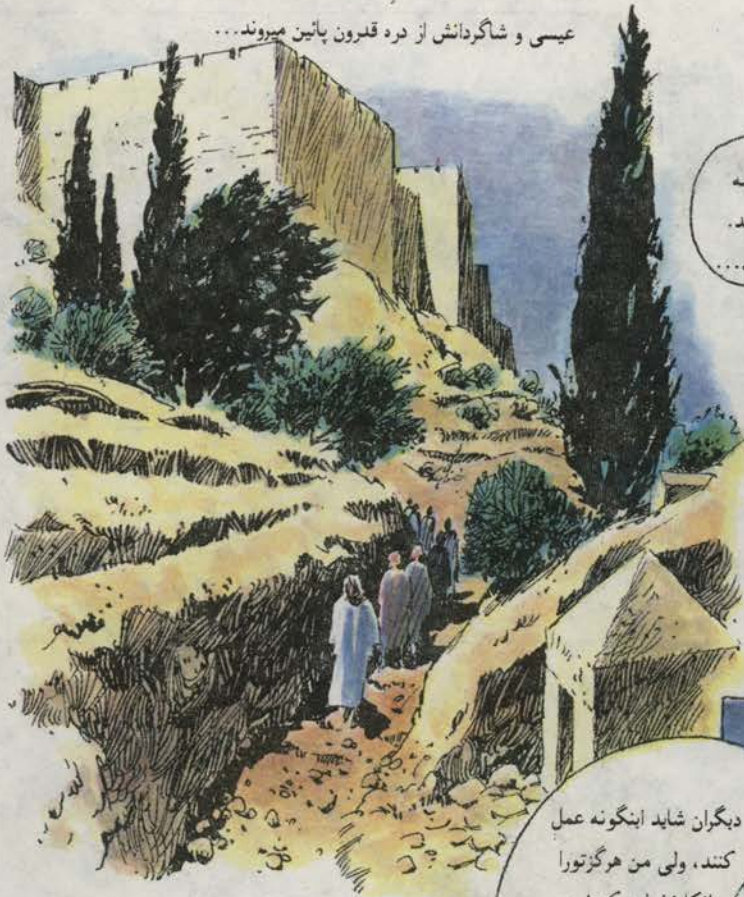
پس اورشلیم را ترک کردند...



ما را به کجا
می بود؟

بعد از عبور از رودخانه قبرون،
از کوه زیتون بالای می روند.

عیسی و شاگردانش از دره قبرون پائین میروند...



دوستان من، به شما اطلاع
بدهم امشب شبی است که همه
شما از من خجالت خواهید کشید.
و همگی مرا ترک خواهید کرد...

دیگران شاید اینگونه عمل
کنند، ولی من هرگز تو را
انکار نخواهم کرد!



آنها به باغی که آنرا ختاسیمان می نامیدند، رفتند...



پیتر، امشب قبل از اینکه خروس دوبار بانگ
بزند، تو مرا سه بار انکار خواهی کرد!



اینجا بنشینید. من به همراه
پیتر، یعقوب و یوحنا
جلوتر می روم.

مرقس ۱۴: ۲۶-۷۲

سپس سرودی خواندند و از خانه بیرون آمدند و بسوی کوه زیتون رفتند. در بین راه، عیسی به ایشان گفت: امشب همه شما مرا تنها گذارده، خواهید رفت، چون در کتاب آسمانی نوشته شده که خدا چوپان را میزند و گوسفندان پراکنده می شوند. ولی بعد از زنده شدنم، به جلیل خواهم رفت و شما را در آنجا خواهم دید. پطرس گفت: حتی اگر همه، شما را ترک کنند، من انکار را نخواهم کرد. عیسی گفت: پطرس، فردا صبح پیش از اینکه خروس، دو بار بخواند، تو سه بار مرا انکار کرده، خواهی گفت که مرا نمی شناسی. ولی پطرس با تأکید بیشتر گفت: نه، من اگر لازم باشد بمیرم، می میرم ولی هرگز شما را انکار نمی کنم. دیگران نیز همین قسم را خوردند. سپس به یک باغ زیتون رسیدند که به باغ ختاسیمان معروف بود. عیسی به شاگردان خود

عیسی سه تن از شاگردانش را همراه خود برد...



دوستان عزیزم، تا سرحد مرگ ناراحت هستم...



مواظب باشید و با من بیدارمانید.
من می روم آنجا دعا کنم...



عیسی نزد شاگردانش بلزگشت و آنها را در حال استراحت یافت...



آیا، پسر! هر چیزی برای تو ممکن است. اجزه بده تا این اتفاق وحشتناک برای من پیش نیاید...

اما نه به اراده من
بلکه به اراده تو انجام گیرد!



سیمون، آیا تو خوابیده ای؟
چطور توانستی برای یک ساعت هم که شده بیدارمانی؟

گفت: شما اینجا بنشینید تا من بروم و دعا کنم. پطرس، یعقوب و یوحنا را نیز با خود برد. ناگاه اضطراب و پریشانی عمیقی بر او مستولی شد. به ایشان گفت: از شدت حزن و غم، در شرف مرگ می باشم. شما همینجا بمانید و با من بیدارمانید. سپس کمی دورتر رفت. بر زمین افتاد و دعا کرد تا شاید آن دقایق وحشت آور که انتظارش را می کشید، هرگز پیش نیاید. او دعا کرده، گفت: ای پسر، هر کاری نزد تو امکان پذیر است. پس این جام رنج و عذاب را از مقابل من بردار. در عین حال، خواست تو را می خواهم نه میل خود را. سپس نزد آن سه شاگرد برگشت و دید که در خوابند. پس گفت: شمعون! خوابی؟ توانستی حتی یک ساعت با من بیدارمانی؟ یا من بیدارمانید و دعا کنید مبادا وسوسه کننده بر شما غالب آید. چون روخ ماهل است اما جسم، ضعیف و ناتوان. بلزرفت و همان دعا را کرد. وقتی بلزگشت، دید که هنوز در خوابند، چون نمی توانستند بلکهایشان را بلزنگه دارند و نمی دانستند چه بگویند. وقتی برای بار سوم برگشت گفت: هنوز در خوابید؟ پس است! دیگر



موضوعی که مهم است این است که دعا کنید تا دروسوسه گرفتار نشوید...



شما می بینید که روح تواناست و جسم ناتوان است.

درمقابل درب ورودی باغ...



بهبودا، اینجا دربین درختان، بسیار تاریک است؟ این عیسی چه قیافه ای دارد؟ چه کسی را دستگیر کنیم؟



مردی را که من روی او را می بوسم، همان مرد مورد نظر شماست!



زمان من فرا رسیده. مرا بدست! گناهکاران تسلیم کردند. بلند شوید. بیائید تا برویم. تسلیم کننده من دارد می آید.

شب بخیر آقا!

وقت خواب نیست. نگاه کنید، اکنون درچنگ این اشخاص بد کلر گرفتار خواهم شد. برخیزید، باید برویم! نگاه کنید، این هم شاگرد خائن من!... سخن عیسی هنوز به پایان نرسیده بوده که بهبودا، یکی از دوزده شاگرد او ازراه رسید. عده ای بسیلربا شمشیر وچوب وچماق او را همراهی می کردند. آنان ازطرف کاهنان اعظم و سران قوم یهود آمده بودند. بهبودا به ایشان گفته بود: هرکه را بوسیدم، بدانید که کسی است که باید بگیرید. پس با احتیاط او را بگیرید و ببرید. پس به محض اینکه بهبودا رسید، نزد عیسی رفت و گفت: سلام استاد! و دست در گردن او انداخت و او را بوسید. آنان نیز عیسی را گرفتند و محکم بستند تا ببرند. ولی یک نفر شمشیر کشید و با غلام کاهن اعظم درگیر شد و گوش او را برید. عیسی گفت: مگر من دزد فراری هستم که اینطور سرتا پا مسلح برای گرفتار آمدن شما آمده ام؟ چرا درخانه خدا مرا نگرفته اید؟ من که هرروز آنجا بودم و تعلیم میدادم. ولی لازم است تمام اینها اتفاق بیفتد تا پیشگونی کلام خدا انجام شود. دراین گیوودار، شاگردان او را تنها گذاشتند و فرار کردند. یک جوانی نیز از پشت



بعد از این اتفاق غیرمنتظره، شاگردان عیسی خود را آماده برخورد کردند...



خوب، شما شبانه برای دستگیری ما می آید!
حالا به تو نشان خواهم داد!



آخ...
حالاتشانه ای می
گذردم تا هرگز اعمال
فراموش نشود!



برای کسانی که از شمشیر استفاده می کنند،
با شمشیر نیز کشته خواهند شد.
بطور، شمشیرت را کنار گذار!



من هر روز در خانه خدا تعلیم می دادم،
شما مرا دستگیر نکردید، حالا این
وقت شب آمده اید مرا دستگیر کنید.
مگر من می خواهم شورشی بیا کنم،
که با شمشیر و نیزه آمده اید مرا
دستگیر کنید؟

عیسی اجازه می دهد آنها او را دستگیر کنند
و می بیند شاگردانش او را رها کرده و فرار می کنند.



سرخان می آمد که فقط چادری بر خود انداخته بود. وقتی سعی کردند او را بگیرند، چادر را
در دست آنها رها کرد و عریان پا به فرار گذاشت. پس عیسی راه خانه کاهن اعظم بردند. بی
درنگ، تمام کاهنان و سران قوم بهبود، در آنجا جمع شدند. بطرس نیز از دور بنیانشان می آمد
تا به خانه کاهن اعظم رسید. سپس آهسته از لای در، داخل حیاط خانه شد و میان غلامان،
کنز آتش نشست. در داخل خانه، کاهنان و اعضای شورای عالی بهبود سعی می کردند، مگر کی
علیه عیسی بدست آوردند تا حکم اعدامش را صادر کنند، ولی نتوانستند. چند نفر نیز شهادت

سربازان امپراطوری، عیسی را از مسیر کوه جنگلی
درختان زیتون به اورشلیم بردند...



آنها او را به خانه
کاهن اعظم بردند.



من پنهانی وارد حیاط
خانه می شوم تا دریابم، آنها
می خواهند با او چه کنند!



دروغ دادند ولی گفته هایشان با هم یکسان نبود. سرانجام بعضی برخاسته، بدروغ گفتند:
ما شنیدیم که می گفت من این خانه خدا را که با دست انسان ساخته شده است، خراب
میکنم و بدون کمک دست انسان، در عرض سه روز، عبادتگاهی دیگر می سازم. ولی این



من به این تازده وارد
مشکوک هستم...

او هم با
عیسی بوده؟



راجع به چه کسی صحبت می کنید؟ عیسی
ناصری؟ من اصلا او را نمی شناسم!



من از اینجا می گذشتم... هوا
امشب خیلی سرد است. آمده ام
تا کمی خودم را گرم کنم.

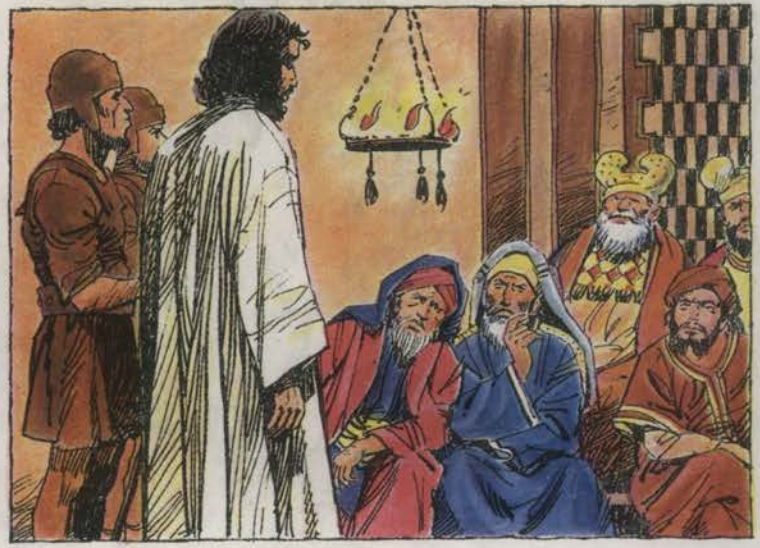
حقیقتاً؟ اما تو مشکوک هستی.
تو یکی از شاگردان عیسی هستی.



گوش کن بین به
تو چه میگویم...

من آن مرد را
نمی شناسم!

نرین رؤسای قوم...



عیسی را نزد کاهن های اعظم میبرند
که بنام شورای سپند رین معروف بود
که شامل کاهنان، خادمین خانه خدا
و معلمین شریعت یهود بود.



من شما را دعوت کرده ام تا به
وضعیت عیسی ناصری رسیدگی
کنید. چون قوم ما در
خطر میباشد.

فعالیت او بخصوص برضد نظم عمومی، حرفهای
انقلابی او، برضد خانه خدا و دین یهود باعث
شده تا او را دستگیر کنیم...



او را در مقابل دادگاه بیاورید
تا طبق قوانین و شواهد، رایج
به او قضاوت کنیم!



من شنیدم که او گفت! خانه خدا را خراب کنید
تا من در طول سه روز آنرا بسازم!



نه، اینطور نگفته. گفته است: این معبد که به وسیله
انسان ساخته شده است را خراب می کنم تا من در طول
سه روز یکی دیگر از انسان می سازم!

بایور نکردنی است که او جرأت کرده
این حرفها را بزند!
برضد جلال خدا و خانه او!



من با شواهد موافق نیستم.
عیسی حرفی نمی زند.
شهادت ها مختلف و ضد و نقیض است.



تهمت نیز بجائی نرسید. آنگاه کاهن اعظم در حضور شورای عالی برخاست و از عیسی پرسید:
به این اتهام جواب نمی دهی؟ چه داری در دفاع از خودت بگویی؟ عیسی هیچ جواب نداد.
پس کاهن اعظم پرسید: آیا تو مسیح، فرزند خدائی؟ عیسی گفت هستم. و یک روز مرا خواهید
دید که در دست راست خدا نشسته ام و در ابرهای آسمان به زمین بازمی گردم. کاهن اعظم
لباس خود را پاره کرد و گفت: دیگر چه می خواهید؟ هنوز هم شاهد لازم دارید؟ خودتان



بحث راجع به خانه خدا را قطع کنید. عیسی کلمه ای حرف نمیزند. خوب ادامه دهیم...

عیسی، به ما بگو آیا تو مسیح، فرزند خداوند هستی؟



بله. من هستم! و شما

خواهید دید، پسرانسان، سمت راست خدای قادر مطلق می نشیند. و بر روی ابرها که از آسمان می آید.

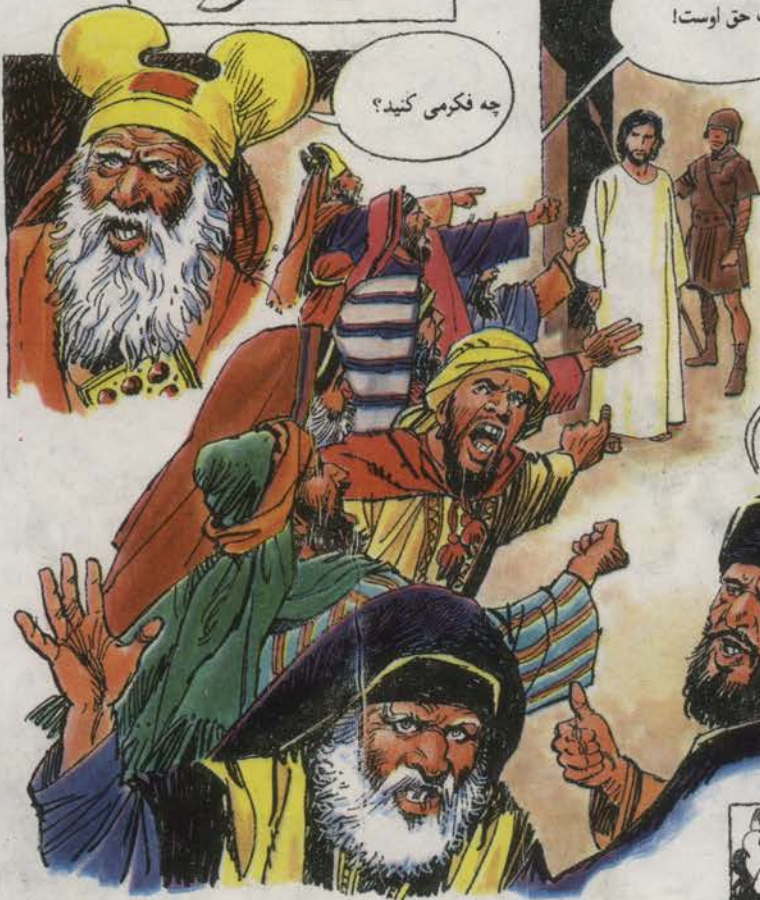
او حرف می زند.

او خودش کفر می گوید، احتیاج به شاهد نداریم نگاه کنید. همه دیدید و شنیدید که او کفر می گوید!



مرگ حق اوست!

چه کفر می کنید؟



و این عیسی کفر می کند که فرزند انسان است. همان که دانیال پیامبر در رؤیا دیده، شخصی که به حضور خدا برده می شود به او قدرت و اقتدار بر همه قوم ها داده می شود.

چه دروغ کفرآمیزی می گوید!

من این کفرها را می نویسم. کاهن اعظم عصبی شده، به نشانه اعتراض، لباسش را پاره می کند.



شنیدید که کفر گفت. چه رأی می دهید؟ پس باتفاق آراء او را به مرگ محکوم کردند. آنگاه به آزار و اذیت او پرداختند. بعضی به صورتش آب دهان می انداختند. بعضی دیگر چشمانش را می بستند و به صورتش سیلی می زدند و با ریشخند می گفتند: اگر یغمیری بگو چه کسی تو را زد؟ سربازان نیز او را می زدند. اما پطرس هنوز در حیاط بود. در آن حال یکی از کنیزان کاهن اعظم او را دید که کنار آتش، خود را گرم می کند. پس به او

باید از فرماندار رومی ها تاییدیه گرفت.

وضعیت معلوم شد! برای آنکه محکوم به مرگ است.

بله. تنها او می تواند حکم مرگ کسی را صادر کند.

بیانید عیسی را نزد پیلات که به اورشلیم آمده تا جشن پسخ را ببیند، ببریم.

خروس بانگ می زند...

دور آتش در حیاط...



برای تو نیز یک اتفاق غیرمنتظره داریم اگر با عیسی بوده ای!

بله. لهجه ات نشان می دهد که از اهالی جلیله هستی!

قسم می خورم که آن مرد را نمی شناسم!



اما... آه...

خروس دو بار دیگر می خواند...



حالا بخاطر می آورم که عیسی می گفت: قبل از اینکه خروس دوبار بخواند، تو مرا سه بار انکار خواهی کرد. من ترسو، بدون امید و بدبخت هستم!

خیره شد و گفت: مثل اینکه تو هم با عیسی ناصری بودی! پطرس انکار کرد و گفت: از حرفهای سردرمنی آورم! و به گوشه دیگر حیاط رفت. همان وقت خروس بانگ زد. آن کنیزدوباره پطرس را دید و به دیگران گفت: او را می بینید؟ او هم یکی از شاگردان عیسی است! باز پطرس انکار کرد. کمی بعد، دیگران که دور آتش بودند، به او گفتند: تو باید یکی از شاگردان عیسی باشی، چون لهجه ات جلیلی است! پطرس لعنت کرد و قسم خورد که من او را نمی شناسم. بار دوم خروس بانگ زد و پطرس گفته عیسی را بیاد آورد که فرموده بود: پیش از اینکه خروس دو بار بخواند، تو سه بار خواهی گفت که مرا نمی شناسی. پس به گریه افتاد.

یهودا شنیده بود که شورای سبئترین
عیسی را محکوم شناخته است.

او از عمل خود پشیمان شده،
می رود تا سی سکه را پس
بدهد.

وای بر من! من گناهکارم!
چرا که باعث ریختن خون
بی گناهی می شوم!



من سکه های
شما را نمی خواهم!

این مشکل توست،
نه ما!



من یک مرد
بی گناه را
تسلیم کردم!



با اندوه بسیار، یهودا، آن جمع را ترک کرد
و رفت خودش را حلق آویز کرد.

صبح روز بعد
عیسی را نزد
پیلاتوس می برند...



متی ۲۷: ۳-۵

اما یهودای خائن وقتی دید که عیسی به مرگ محکوم شده است، از کله خود پشیمان شد و سی سکه نقره ای را که گرفته بود، نزد کاهنان اعظم و سران قوم آورد تا به ایشان بازگرداند. او به آنان گفت: من گناه کرده ام چون باعث محکومیت مرد بی گناهی شده ام. آنان جواب دادند: به ما چه! پس او سکه ها را در خانه خدا ریخت و بیرون رفت و خود را با طناب خفه کرد.



بروبه فرماندار بگو ما
خواهان تشکیل دادگاه برای
این مرد گناهکار هستیم کسیکه
خودش پادشاه یهود میداند.

اما ما نمیتوانیم وارد قصر شویم.
چون اقامتگاه غیریهودیان است
و چون میخواهیم شاه عید پسخ
را بخوریم، نجس میشویم!

در اینجا منتظر باشید تا فرماندار
برروی بالکن که مشرف به حیاط
دادگاه است، تشریف بیاورد.



من به هیت شما تبریک می گویم که
این آشوبگر را نزد ما آورده اید.

ما او را نزد تو آورده ایم زیرا که ما
کسی را نمی توانیم محکوم به
مرگ کنیم...

این مرد را به چه جرمی
محکوم میکنید؟

فرماندار پیلات، دادگاه ما او را
به مرگ محکوم کرده است.



متهم را بداخل قصر من
بیاورید تا از او بشنوم!

یوحنا ۱۸ : ۲۸-۱۹ : ۱۶



تو خودت را
نجات دهنده و پادشاه
یهودیان میدانی.

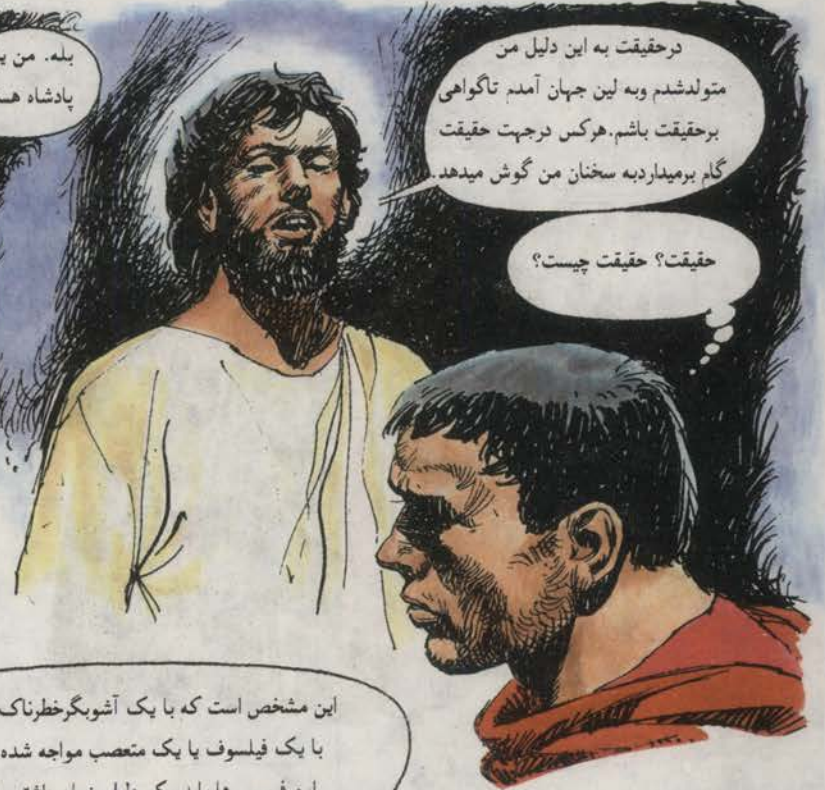
پادشاهی من در این جهان نیست.
زیرا فرمانبرداران من می آمدند
و می جنگیدند تا مانع محکومیت
من شوند.

نزدیک صبح بلژجونی از عیسی تمام شد. پس قیافا او را به کاخ فرماندار رومی فرستاد. یهودیان برای اینکه نجس نشوند داخل کاخ نشدند، چون اگر داخل می شدند دیگر نمی توانستند در مراسم عید پسخ و مراسم قربانی شرکت کنند. پس فرماندار رومی که نامش پیلاتوس بود، بیرون آمد و پرسید: اتهام این شخص چیست؟ از دست او چه شکایت دارید؟ جواب دادند: اگر مجرم نبود دستگیرش نمی کردیم. پیلاتوس گفت: پس او را برید و مطابق قوانین مذهبی خودتان محاکمه کنید. گفتند: ما می خواهیم او بر صلیب اعدام شود و لازم است که دستور اینکار را شما بدهید. این مطابق پیشگونی خود عیسی بود که فرموده بود به چه ترتیبی باید بمیرد. پیلاتوس بداخل کاخ برگشت و دستور داد عیسی را نزد او بیاورند. آنگاه از او پرسید: آیا تو پادشاه یهودیان می باشی؟ عیسی پرسید: منظورت از پادشاه آنست که شما رومیها میگویند یا پادشاهی که یهودیان منتظر ظهورش هستند؟ پیلاتوس گفت: مگر من یهودی هستم که این چیزها را از من می پرسی؟ قوم خودت و کاهنانشان تورا اینجا آورده اند. چه کرده ای؟ عیسی فرمود: من یک پادشاه دنیوی نیستم. اگر بودم، پیروانم می جنگیدند تا در جنگ سران قوم یهود گرفتار نشوم. پادشاهی



خوب پس تو یک پادشاه هستی؟

بله. من یک پادشاه هستم.



درحقیقت به این دلیل من متولدشدم وبه لین جهان آمدم تاگواهی برحقیقت باشم. هرکس درجهت حقیقت گام برمیداردبه سخنان من گوش میدهد.

حقیقت؟ حقیقت چیست؟



این مشخص است که با یک آشوبگرخطرناک مواجه نیستیم، بلکه با یک فیلسوف یا یک متعصب مواجه شده ایم. ولی عصبانیت این فریسی ها باید یک دلیل پنهان داشته باشد. باید راجع به آن فکرکنم. نمی خواهم تحت تأثیردیگران حکم صادرکنم...



متهم را به اتاق گارد ببرید!



آی، اینجا را ببینید کسی که فکر میکند پادشاه است.

پادشاه؟



عالیجناب، اینجا تشریف بیاورید. تا باعث سرگرمی ما بشوید...



ایجا بنشین!

به به چه ردای زیبایی!

این ردا برازنده شماست عالیجناب!



اما یک تاج کم دارد!



و این هم نیزه جنابعالی!

و حالا دوستان، همه ما با صدای بلند باید بگوئیم، زنده باد پادشاه یهودیان.



حالا یکی اینجا داریم!

در کنز بیلات...



فردو برتو ای پادشاه یهودیان!



جمعیت به داخل شهر می آیند!

من متعلق به این دنیا نیستم. پیلاتوس پرسید: بهر حال منظور تو این است که تو پادشاهی عیسی فرمود: بلی. من برای همین منظور متولد شده ام، و آمده ام تا حقیقت را به دنیا بیآورم. و تمام کسانی که حقیقت را دوست دارند، از من پیروی می کنند. پیلاتوس گفت: حقیقت چیست؟ سپس بیرون رفت و به مردم گفت: و هیچ جرمی مرتکب نشده است. ولی رسم اینست که در هر عید پسخ، یک زندانی را برای شما آزاد کنم. اگر بخواهید، حاضرم پادشاه یهود را آزاد کنم. ولی مردم فریاد زدند: نه، او را نمیخواهیم. بلر اباس را میخواهیم. بلر اباس راهزن بود. آنگاه پیلاتوس دستورات را با شلاق سربی، عیسی را تزیانه بزنند. سربازان نیز از خارتاجی ساختند و بر سر او گذاشتند و یک لباس بلند شاهانه ارغوانی رنگ به او پوشاندند، و او را مسخره کرده، می گفتند: زنده باد پادشاه یهود! و به او سیلی میزدند پیلاتوس باز بیرون رفت و به یهودیان گفت: اینک او را نزد شما می آورم، ولی بدانید که او بی تقصیر است. آنگاه عیسی با تاج خار و لباس بلند ارغوانی بیرون آمد. پیلاتوس به مردم گفت: ببینید، این همان شخص است. بمحض اینکه چشم سران قوم و مقامات یهودیه عیسی



فردا روزبزرگ یهودیان، عید پسخ است.
عید ملی و مقدس یهودیان...



و حالا حیاط دادگاه پر می شود
از مردمی که مایل هستند
تو را ببینند...



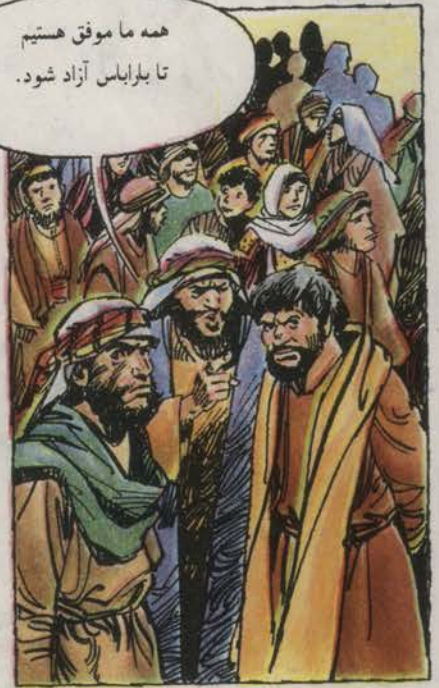
و به همین مناسبت از شما می خواهند
تا به میل آنها یک زندانی را آزاد کنی



من می دانم.
و یک فکری
دارم.



همه ما موفق هستیم
تا برابری آزاد شود.



یک قهرمان واقعی و کسی که به تاکتیک
جنگی و پارتیزانی و تروریستی واقف است
تواند رومیان را شکست دهد.

برابری!
موفق هستیم!



مردم اورشلیم، آرام باشید. ما می خواهیم که شما عید پسخ را
در صلح و صفا و آرامش جشن بگیرید. امیدواریم تا همه زور را
با خوشی استقبال کنیم.



ما غیرتضامن به
مردی مانند برابری
نیاز داریم!

طبق رسوم شما در این زمان
من باید یک زندانی را آزاد کنم.



من به همه شما یاد آوری می کنم که لشکر روم بسیار
قوی است و نیز کاملاً از سیتادل و آنتونیا مراقبت میکند
تا جلوی هرگونه پیشامدی را بگیرد.



دو نفر از آنها را می شناسید. عیسی و بلرایاس.
کدام را می خواهید تا آزاد کنم.



کی؟ و چرا؟

من شنیدم او راجع به پیامبر بزرگ، عیسی
ناصری صحبت می کرد. آیا رومی ها او
را نیز دستگیر کرده اند.

زنده باد بلرایاس
بلرایاس آزاد گردد.

بلرایاس را به ما بده!



فکر می کردم بتوانم نقشه
فروسی ها را تغییر دهم!

چه مردم عجیبی! آنها ترجیح میدهند
یک مرد جنگجو آزاد شود تا یک
مرد فیلسوف و بی گناه!

حتماً اگر مردم اطلاع داشتند
می آمدند و خواستار آزادی
عیسی می شدند.

من بیشتر یگانگان را می بینم
که در اینجا تجمع کرده اند.

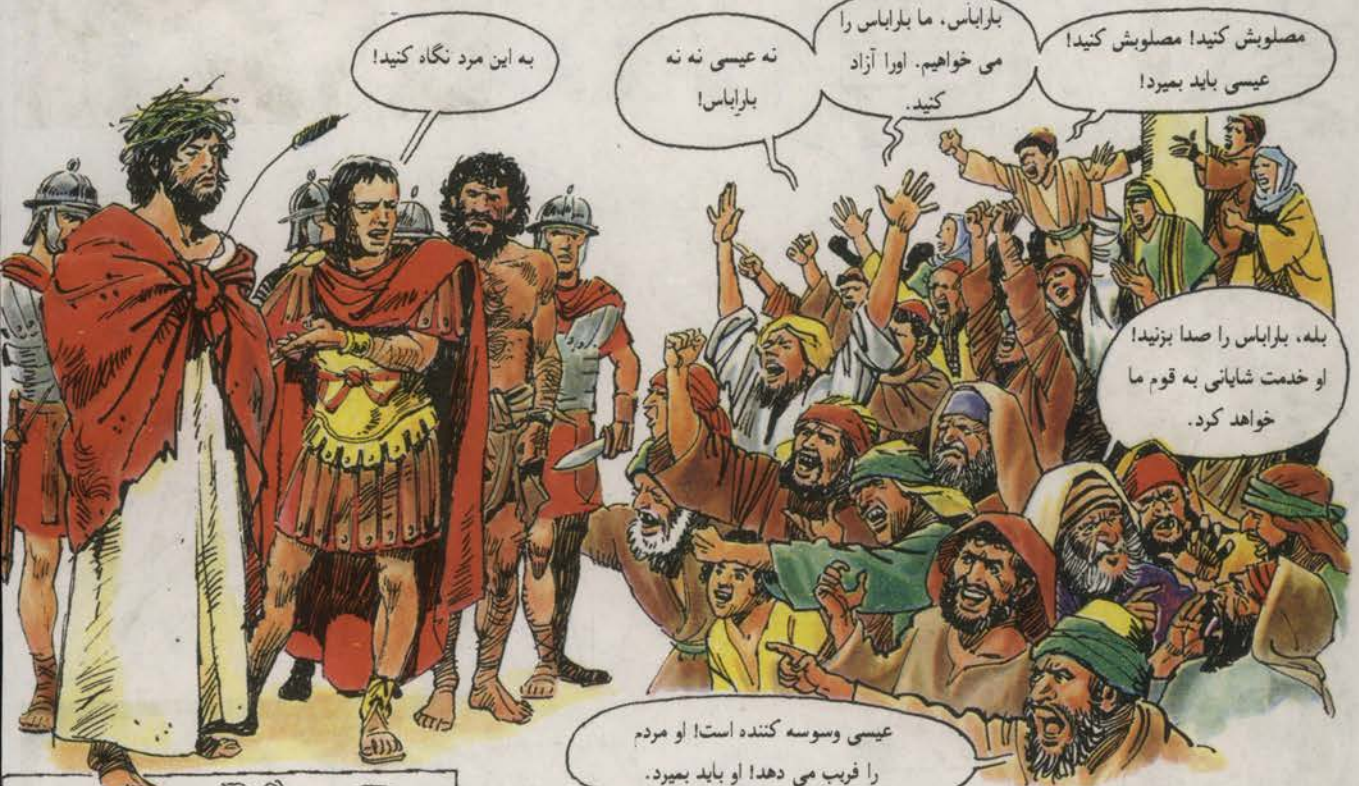




سکوت! من دو زندانی را بیرون می آورم
شما آنها را ببینید و هرکدام را مایل
هستید، انتخاب کنید.



افراد گارد، عیسی و باراباس
را به اینجا بیاورید!



به این مرد نگاه کنید!

نه عیسی نه نه
باراباس!

باراباس، ما باراباس را
می خواهیم. او را آزاد
کنید.

مصلوبش کنید! مصلوبش کنید!
عیسی باید بمیرد!

بله، باراباس را صدا بزنید!
او خدمت شایانی به قوم ما
خواهد کرد.

عیسی وسوسه کننده است! او مردم
را فریب می دهد! او باید بمیرد.



باراباس!

باراباس!

آیا لڑاینکه عیسی ناصری را بطرف
مرگ می برید، شرم نمی کنید؟

یک پیامبری که بیمران، کوران و اقلیح ها
را شفا می دهد و امید بی کسان
و بیچارگان است.

شما می خواهید مرا مجبور سازید عیسی را
مصلوب کنم. خودتان او را برده و مصلوب
کنید ولی من او را بی گناه می دانم.

و ما فکر میکردیم او نجات دهند
این است که ما منتظر او هستیم!

آه، نگاه کنید
چقدر وحشتناک. آنها
عیسی را میزنند!



ما دیگر اجازه نداریم کسی را محکوم کنیم
اما بنا بر شریعت ما او باید بمیرد زیرا که
ادعا می کند پسر خداست.

او خودش را در مرتبه پادشاهی میداند. بنابراین او
مخالف قیصر روم است. اگر او را آزاد کنی نمی توانی
مدت زیادی، دوست و یار قیصر باقی بمانی!

دقت کن پيلات،
تو خودت را به
دردسرمی انلازی!



خواهش می کنم موقعیت
خود را به خطر نیانداز. در هر
حال او یک یهودی است و
برای تو فرقی نمی کند.

رهبران این قوم می خواهند تا این مرد
به هر قیمتی بمیرد. اگر او را آزاد سازی
به امپراطور، تیریراس
شکایت خواهند کرد...



مردم اورشلیم، آیا میخواهید
پادشاهتان مصلوب گردد؟

ما پادشاهی بجز قیصر
روم نداریم!



افتاد، فریاد زدند: اعدامش کن! بر صلیب اعدامش کن! پيلاتوس گفت: شما خودتان
اعدامش کنید. چون بنظر من بی تقصیر است. جواب دادند: مطلق شریعت ما باید کشته
شود چون ادعا می کند که پسر خداست. وقتی پيلاتوس این را شنید، بیشتر وحشت کرد.
پس دوباره عیسی را به کاخ خود برد و از او پرسید: تو اهل کجایی؟ ولی عیسی به او
جواب نداد. پيلاتوس گفت: دیگریا من حرف نمیزنی؟ مگر نمیدانی که من قدرت آن را
دارم تو را آزاد کنم یا اعدام نمایم؟ عیسی فرمود: اگر خدا این قدرت را به تو نمی داد با
من هیچ کلری نمی توانستی بکنی. ولی گناه کسانی که مرا پیش تو آوردند، سنگین تر از
گناه توست. پيلاتوس خیلی تلاش کرد تا عیسی را آزاد سازد. ولی سران یهود به او
گفتند: این شخص یابغی است، چون ادعای پادشاهی میکند. پس اگر آزادش کنی.
معلوم میشود مطیع امپراطور نیستی. با شنیدن این سخن، پيلاتوس عیسی را بیرون آورد
و در محل سنگ فرش، بر مسند قضاوت نشست. ظهر نزدیک میشد و یک روز نیز بیشتر به



چرا باید او با این تاج
خوار و رذای مسخره
پادشاه ما باشد؟

نجات دهنده؟ هه او پادشاه
ماست؟ هه. ببریدش و
مصلوبش کنید!

مصلوبش کنید!

پيلات چه کسی را میخواهی
فريب بدهی؟



این مشکل
مربوط به
شماست!

خون او به
گردن من نیست.



حکم من این است، برابراس، تو آزاد هستی
و عیسی نصری، طبق تقاضای اهالی
اورشلیم، مصلوب می شوی.



زنده باد برابراس!

زنده باد برابراس!



اها! مردم درستکار اورشلیم اینجا نبودند
تا زعیسی دفاع کنند. فقط افراد
بی ارزش و آدمهای برابراس بودند!

عید پسخ نمانده بود. پسلاتوس به یهودیان گفت: این هم پادشاهتان! مردم فریاد زدند: نابودش کن، نابودش کن! اعدامش کن! پیلاتوس گفت: می خواهید پادشاهتان را اعدام کنیم؟ کاهنان اعظم فریاد زدند: غیر از امپراطور روم، پادشاه دیگری نداریم. پس پیلاتوس، عیسی را در اختیار ایشان گذاشت تا اعدام شود.



او را بجای
پلرایاس ببرید.

راجع به اونگران
نباشید. میدانم
با او چه کنم.

او مدعی است که پادشاه است؟!
پس او را بخوبی ادب کنید!

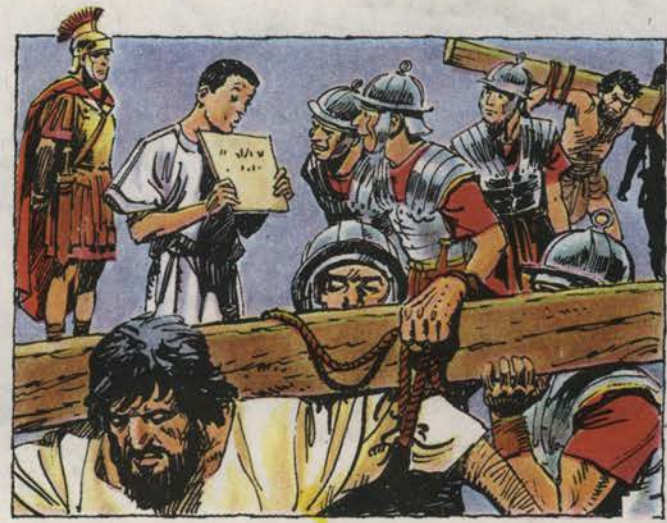


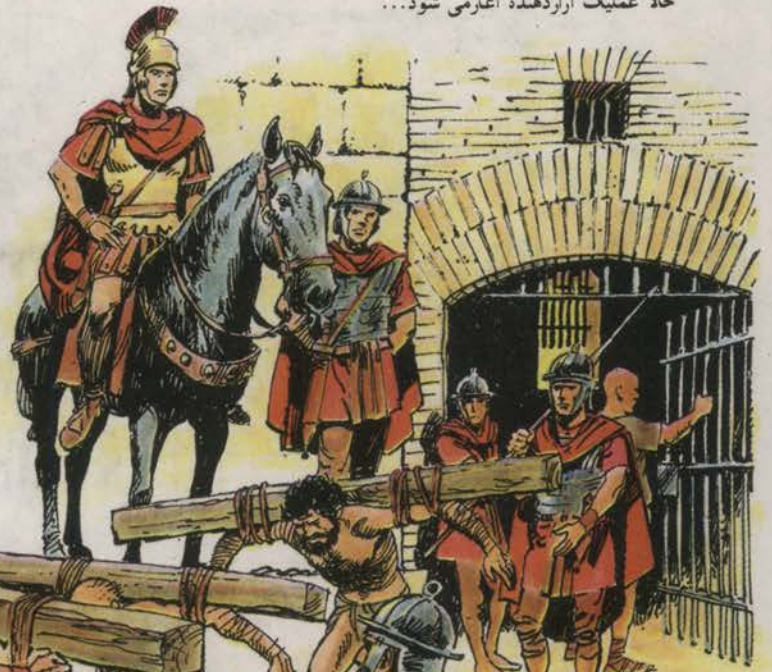
در این روز سه نفر محکوم می شوند و بنابراین
طبق رسوم، هر مرد محکوم باید شلاق بخورد.



این هم از پادشاه
بهدیدان... فکر
میکنم دیگر
کافی اش باشد.

و حالا عیسی باید صلیبش را حمل کند. با نوشته ای
دور گردنش، که اتهامش را نشان می دهد.





راه را باز کنید.

آن شخص کیست؟

او ظاهراً شبیه عیسی ناصری، پیامبر معروف است!



در اینجا مردی را می بینم که فقط دعوت به خوبی می کرد. بیماران را شفا داد و امید محرومان بود. این چه بی عدالتی و وحشتناکی است! وای بر آنها که بخاطر تفرشان او را به رومیها تسلیم کردند.

فریسی ها از او متنفر بودند! چون حقیقت را میگفت و ریا کلری آنان را برملا می کرد!

یکی از آنها افتاد!



بدلیل آنکه شلاق زیادی خورده، ضعیف شده و خون زیادی از او رفته است.



آهای... به تو دستوری دهم که صلیب این مرد را تا جلیتا حمل کن. این دستور است. باید اطاعت کنی.



من؟ اما من از اهالی اورشلیم نیستم. من از اهالی قربان هستم!



عقل باش و اعتراض نکن، وگرنه پشیمان می شوی. میدانی رومی ها بسیار سخت گیر هستند. تا جلیتا هم راهی نیست.

من این را برمیدارم تا بتوانی برخیزی!



به او کمک کن! او پیامبر بزرگ عیسی نصری است.



زنان اورشلیم. برای من گریه نکنید.
برای خود و فرزندانان گریه کنید...

طولی نخواهد کشید که اورشلیم
مجازات سنگینی خواهد داد.



ببینید. اینجا محل
اعدام محکومین جلیلیا
بمعنی جمجمه است.

زودتر، آن صخره، درست
شیبه جمجمه انسان است.



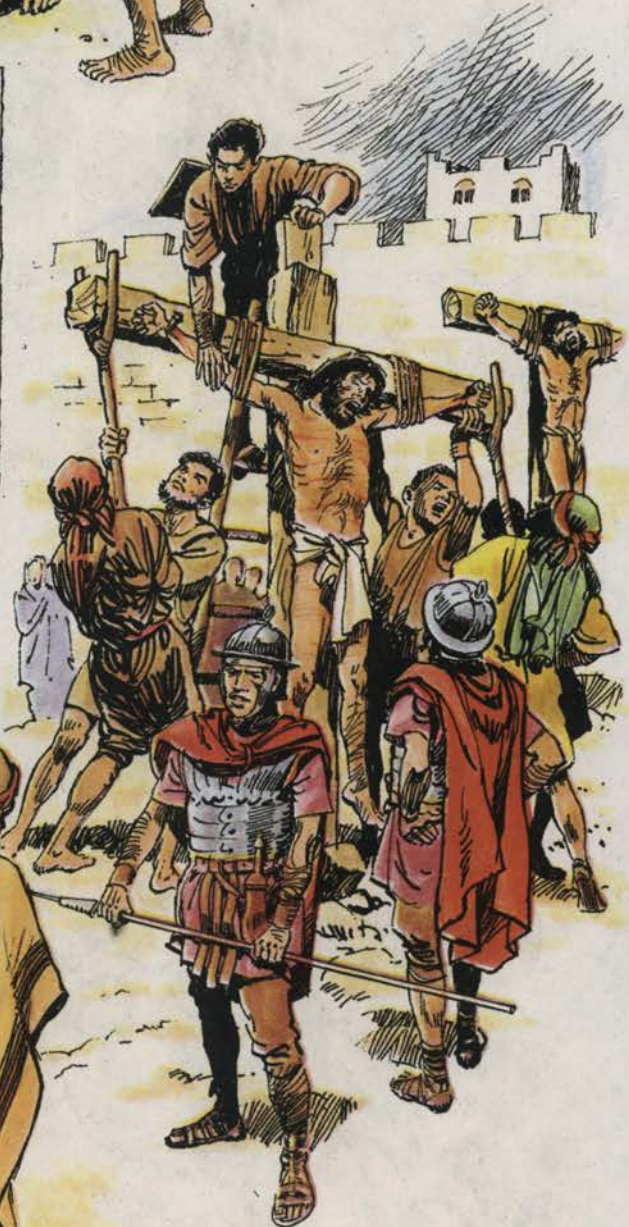
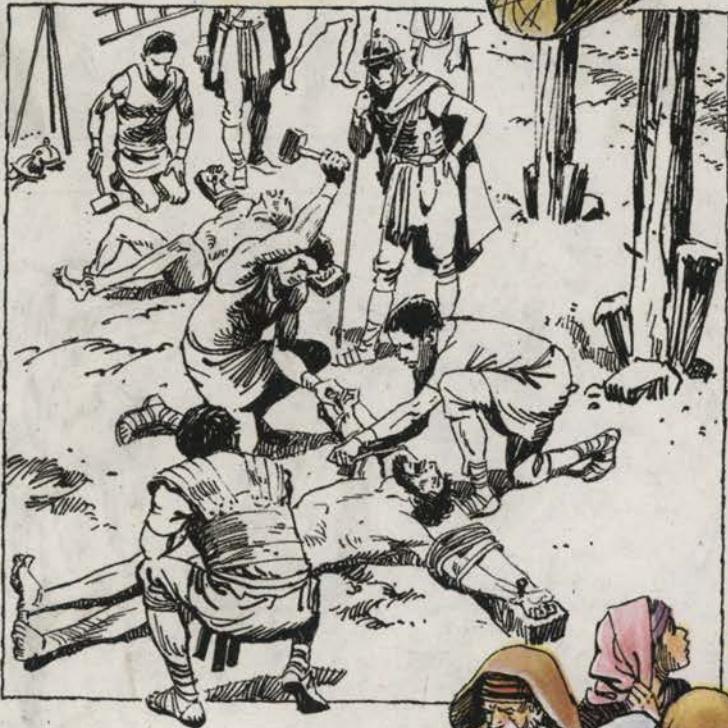
جای خوبی را انتخاب کرده اند. هرکس که به اورشلیم بیاید،
این تپه او را بیاد مجازات رومی ها دربرابرافراد خاطی می اندازد.

لوقا ۲۳: ۲۵-۵۶

سپس بلریاس را که بعلت شورش و خونریزی درحس بود، آزاد کرد و عیسی را تحویل داد تا طبق تقاضای ایشان، اعدام شود. سربازان رومی عیسی را بردند. هنگامی که می رفتند، مردی بنام شمعون قیروانی را که آزمزرعه به شهربلرمیگشت، مجبور کردند که صلیب عیسی را بردارد و بدنیال او ببرد. جمعیت انبوه درپی او براه افتادند و زنان بسیاری نیز در میان آنان برای او گریه و ماتم می کردند و به سینه خود میزدند. عیسی رو به آنان کرد و گفت: ای دختران اورشلیم، برای من گریه نکنید. بحال خود و فرزندانان گریه کنید! چون روز هانی می آیند که مردم خواهند گفت: خوشبحال زنان بی اولاد و آرزو خواهند کرد که کوه ها و تپه ها بر ایشان افتاده، پنهانشان کنند. زیرا اگر شخص بی گناهی مانند من، اینگونه مجازات شود، مجازات افراد خطا کار همچون نسل شما، چه خواهد بود؟

وقتی به جلجتا رسیدند، لباس عیسی را
پاره کرده، از تنش درآوردند.

این لباس ها را بعد
با هم تقسیم می کنیم!



او دیگران را نجات میدهد... بگذار ببینیم میتواند خودش را رها کند، اگر او فرزند خدای زنده است؟

اگر تو مسیح نجات دهنده هستی، پائین بیا و خودت را نجات بده!

حدود ظهر است.

سردار، ساعت چند است؟



بیایید برای ردای او قرعه کشی کنیم.

پدر مقدس، آنها را ببخش آنها نمیدانند چه کاری می کنند!



تو تشنه هستی. دچار تب مرگ شده ای. بیا این شراب ترش را بخور.



دو جنایتکار را بردند تا با او اعدام کنند. نام محل اعدام، کلسه سر بود. در آنجا هر سه را به صلیب میخکوب کردند. عیسی در وسط و آن دو جنایتکار در دو طرف او. در چنین حالی عیسی فرمود: ای پدر، این مردم را ببخش، زیرا که نمی دانند چه می کنند. سربازان رومی لباسهای عیسی را به حکم قرعه میان خود تقسیم کردند. مردم ایستاده بودند و تماشا می کردند. سران قوم نیز ایستاده، به او می خندیدند و مسخره کنان می گفتند: برای دیگران معجزات زیادی انجام داد! حال اگر واقعا مسیح و برگزیده خداست، خود را نجات دهد! سربازان نیز او را مسخره نموده، شراب ترشیده خود را به او تعارف میکردند و می گفتند: اگر تو پادشاه بهبود هستی، خود را نجات بده! بالای سر او بر صلیب، تخته ای کوبیدند که روی آن به زبانهای یونانی، رومی و عبری نوشته شده بود: این است پادشاه بهبود! یکی از آن دو جنایتکار که در کنار عیسی مصلوب شده بود، به طعنه به او گفت: اگر تو مسیح هستی، چرا خودت و ما را نجات نمی دهی؟ اما آن دیگری او را



آیا تو عیسی نجات دهنده نیستی؟
ما و خودت را نجات بده!



ساکت باش! آیا از عذاب خداوند نمی ترسی؟ ما حقمان است که
مجازات شویم چرا که جرم مرتکب شده ایم. اما او هیچ
خطائی نکرده است.



عیسی، وقتی روزدوری تو فرا رسید،
مرا فراموش نکن!

من حقیقت را به تو می گویم:
تو امروزیا من در بهشت
خواهی بود!



پدرمقدس، روح خود
را بدست تو
می سپارم.



اینها را نگاه کنید! آنها دارند تارک
می شوند. ساعت سه بعد از ظهر است.

چه اتفاقی
درد می افتد؟

سرنش کرد و گفت: حتی در حال مرگ هم از خدا نمی ترسی؟ ما حقمان است که
بمیریم، چون گناهکاریم. اما از این شخص یک خطا هم سر نزده است. سپس رو به
عیسی کرد و گفت: ای عیسی، وقتی ملکوت خود را آغاز کردی، مرا هم بیاد آور!
عیسی جواب داد: خاطر جمع باش که تو همین امروزیا من در بهشت خواهی بود! به
هنگام ظهر، برای مدت سه ساعت، تاریکی همه جا را فرا گرفت و نور خورشید از
تاییدن باز ایستاد. آنگاه پرده ضخیمی که در جایگاه مقدس خانه خدا آویزان بود، از
وسط دو تکه شد. سپس عیسی با صدائی بلند گفت: ای پدر، روح خود را به دست
های تو می سپارم. این را گفت و جان سپرد. افسرومی که مأمور اجرای حکم بود

وقتی این صحنه را دید، خدا را ستایش کرد و گفت: این مرد حقیقتا بی گناه بود.
کسانیکه برای تماشا گرد آمده بودند، وقتی این اتفاقات را دیدند، اندوهگین و سینه
زنان، به خانه های خود بازگشتند. در این میان دوستان عیسی وزنانی که از جلیل بدنبال



من خیلی از زندانیها را دیده ام
که می میرند، اما هیچکدام مانند او
نبوده اند. ظاهراً او فرزند خدا بود!



سردار، این
دستوریلات
است!

پیلات دستور داده که پاهای محکومین را
بشکنید و بدن آنها را از صلیب پائین بیاورید
چرا که یهودیان معتقد هستند در مراسم عید
سبت، خوش بمن نیست که جسد آنها بر
روی صلیب بماند.



سربازان، پا های
آنان را بشکنید
تا آنها سریعتر
بمیرند!

او آمده بودند، دورتر ایستاده و این وقایع را می نگریستند. آنگاه شخصی به نام یوسف، اهل رامة یهودیه، نزد پیلاتوس رفت و اجازه خواست که جسد عیسی را دفن کند. یوسف مردی خدا شناس بود و انتظار آمدن مسیح را میکشید. در ضمن او یکی از اعضای شورای عالی یهود بود. اما با تصمیمات و اقدام سایر اعضای شورا موافق نبود. او پس از کسب اجازه، جسد عیسی را از بالای صلیب پائین آورد. آنرا در کفن پیچید و در قبر تازه ای گذاشت که قبلاً کسی در آن گذاشته نشده بود. این قبر که شبیه یک غار کوچک بود، در دامنه تپه ای در داخل یک صخره، تراشیده شده بود. تمام کار کفن و دفن، همان عصر جمعه انجام شد. یهودیها کارهای روز تعطیل شنبه را عصر روز جمعه تدارک می دیدند. زنانی که از جلیل بدنبال آمده بودند، همراه یوسف رفتند و محل قبر را دیدند و مشاهده کردند که جسد عیسی چگونه در آن گذاشته شد. سپس به خانه برگشتند و دارو و عطریات تهیه کردند که به رسم آن زمان به جسد بمالند تا زود فاسد نشود. اما وقتی دارو آماده دیگر روز شنبه فرارسیده بود. پس مطابق قانون مذهبی یهود، در آنروز به استراحت پرداختند.



از قلب او خون آبه
راه افتاد.

در این بین...



یوسف آرامیتی،
من خسته شدم.

عجله کنید،
نیقودیموس
بزودی شب میشود.



او مرده
است!

بیانید پهلوی
او را بشکافیم
تا از مرگ او
مطمئن بشویم.



عیسی مانند یک مجرم
کشته شد. من ایمان دارم
او نجات دهنده واقعی بود.

من از بیلاوس اجازه گرفتم
تا بدن عیسی را برداشته
تا آن را دفن کنم.



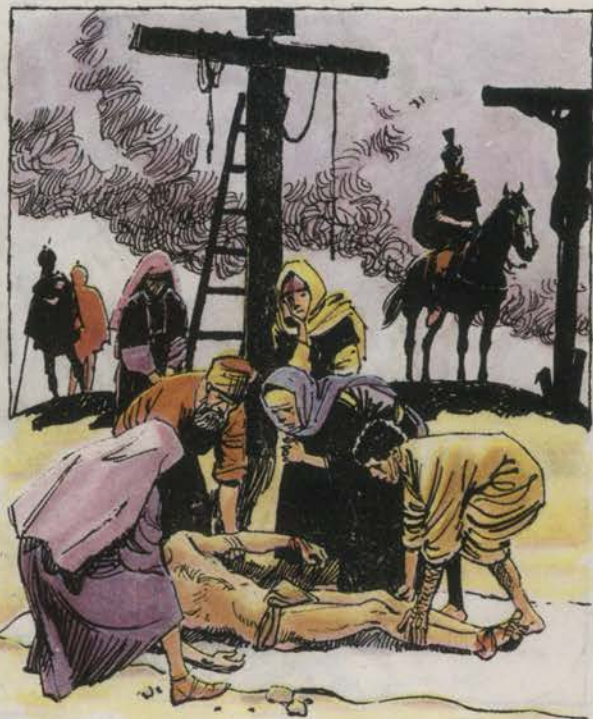
من باغی در این نزدیکی دارم که در آن قبری آماده
آماده است. من تصمیم دارم بدن او را از آنجا برده
و دفن کنم.



بمحض شنیدن خبر مرگ او
مور و کنتر آورده ام تا
بسوزانم و یوسف هم کفنی
آورده است...

عجله کن تا قبل از اینکه شیور
روز سبت نواخته شود. بعد از
آن ما اجازه نداریم او را دفن
کنیم.





بلاخره با زحمت زیاد، آن سنگ بزرگ را در دهانه
محلی که جسد عیسی قرار داشت گذاشتند.



صبح زود روز بعد از عید سبت، زنان در حال رفتن به طرف آرامگاه عیسی هستند...



سالومه، هفته گذشته ما وقت کافی نداشتیم.

تا بدن عیسی را بخوبی و صحیح و شایسته تدهین کنیم...

اما با این عطریات اعلاء، او را تدهین خواهیم کرد!



مگدلنه، چه کسی سنگ بزرگ را از درب ورودی آرامگاه کنلرزده؟

من نمی دانم، شاید یکی از ما سه نفر بوده



نگاه کن، سنگ کنلرزده شده و آرامگاه باز است!



اینجا نیست! چه اتفاقی افتاده؟ آه، چقدر وحشتناک، چه کسی جسد عیسی را برداشته است!

آه، او گفته بود که لزمگ برمی خیزد!

چه کسی می توانسته اینجا باشد قبل از طلوع خورشید؟

بیانید لژاین محل مقدس برویم... من میروم تا به حواریون عیسی خبردهم!

مرقس ۱۶: ۱-۸

عصر روز شنبه در پایان روز استراحت، مریم مجدلیه، سالومه و مریم مادریعقوب، داروهای معطر خریدند تا مطابق رسم بهبود، جسد مرده را با آن معطر سازند. روز بعد که بکشینه بود، صبح زود پیش از طلوع آفتاب، دارو را به سر قبر بردند. در بین راه تمام گفتگویشان درباره این بود که چطور آن سنگ بزرگ را از جلوی در قبر جابجا کنند. وقتی برسر قبر رسیدند، دیدند که سنگ بزرگ جابجا شده و در قبر باز است! پس داخل قبر که مثل یک غار بود شدند و دیدند فرشته ای با لباس سفید در طرف راست قبر نشسته است. زنان متعجب شدند، ولی فرشته به ایشان گفت: تعجب نکنید. مگر بدنای عیسی ناصری نمی گردید که روی صلیب کشته شد؟ او دوباره زنده شده است! نگاه کنید، این هم جایی که جسدش را گذاشته بودند. اکنون بروید و به شاگردان او و بطرس مژده دهید که او پیش از شما به جلیل می رود تا شما ادر آنجا ببیند. درست همانطور که پیش از ما به شما گفته بود. زنان پا به فرار گذاشتند و از ترس می لرزیدند، بطوری که نتوانستند با کسی صحبت کنند.





یوحنا، پیترا من بلافاصله
از آرامگاه می آیم، اما آنجا
خالی است. بدن عیسی در
آنجا نیست!

بیایید خودمان
برویم و ببینیم.



پیترا، تو
اول وارد شو!



یوحنا، تو خیلی سریع میدوی
من نمیتوانم به تو برسم.
نفسم گرفت!



یوحنا، اینجا را نگاه کن...



گفتی که بدن عیسی را داخل آن
پیچیده ای! آن دست نخورده!
تعجب میکنم چه اتفاقی افتاده است.



بدن یک مرده را اینگونه نمی زدند! آنرا
با کفن میبندند، ولی کفن دست نخورده
خیلی متعجب هستم...

من نمی فهمم،
نمی توانم چیزی
بگویم!

یوحنا ۲۰:۱-۱۸

روزی که صبح زود، وقتی هوا تاریک روشن بود، مریم مجدلیه به سربقبر آمد و با کمال تعجب دید که سنگ از درقبر کنار زفته است. پس با عجله پیش من که نویسنده این کتاب هستم و بطرس آمد و گفت: جسد خداوند را از قبر برده اند و معلوم نیست کجا گذاشته اند. ما هر دو دیدیم تا به سربقبر رسیدیم. من از بطرس پیش افتادم و زودتر به قبر رسیدم. خم شدم، نگاه کردم. فقط کفن خالی آنجا بود. دیگر داخل قبر رفتم. سپس بطرس رسید و داخل قبر شد. او هم فقط کفن خالی را دید و متوجه شد پارچه ای که به سر و صورت عیسی پیچیده بودند، در گوشه دیگری گذاشته شده است و در کنار کفن نیست. آنگاه من نیز داخل قبر شدم و دیدم و امان آوردم که عیسی زنده شده است! چون تا آنوقت ما هنوز به این واقعیت پی نبرده بودیم که کتاب آسمانی می فرماید که او باید زنده شود. پس به خانه رفتیم. ولی مریم مجدلیه به سربقبر برگشته بود و حیران ایستاده، گریه میکرد.



بیا برویم! نمی توانیم
کاری انجام دهیم.

من او را دیدم! من مطمئن
هستم او از مرگ برخاسته است!

مریم مجدلیه، بطرف آرامگاه برمی گردد...
متعجب و گریان...



ای زن، چرا زنده را
در میان مردگان
می طلایی؟

چرا گریه می کنی؟
چه شده است؟



باغبان، اگر بدن او را
در جاتی گذاشته اید،
به من بگوئید. آنرا
در کجا گذارده اید...

همچنان که اشک میریخت، خم شد و داخل قبر را نگاه کرد. در همان هنگام، دو فرشته را دید با لباس سفید که در جاتی نشسته بودند که جسد عیسی گذاشته شده بود. یکی نزدیک سر و دیگری نزدیک پاها. فرشته ها از مریم پرسیدند: چرا گریه میکنی؟ جواب داد: جسد خداوند مرا برده اند و نمی دانم کجا گذاشته اند. ناگاه احساس کرد کسی پشت سر او ایستاده است. برگشت و نگاه کرد. عیسی خودش بود. ولی مریم او را نشناخت. عیسی از مریم پرسید: چرا گریه می کنی؟ دنبال که میگردی؟ مریم به گمان اینکه باغبان است به او گفت: آقا، اگر تو او را برده ای، بگو کجا گذاشته ای تا بروم او را بردارم. عیسی گفت: مریم! مریم برگشت و عیسی را شناخت و با شادی فریاد زد: استاد! عیسی فرمود: بمن دست نزن چون هنوز نزد پدرم بالانرفته ام. ولی برو و برادرانم را پیدا کن و به ایشان بگو که من نزد پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما بالامروم. مریم شاگردان را پیدا کرد و به ایشان گفت: خداوند زنده شده است! من خودم او را دیدم! و پیغام او را به ایشان داد.





آقای من!

سعی نکن به من
دست بزنی...



من به نزد پدرم به آسمان
بازخواهم گشت. اما برو
و به حواریون من بگو!



دوستان، من عیسی را دیدم.
سرورمان زنده است. او برخاسته
گوش دهید بمن چه گفت!



مریم، احساسات
تو بر تو غالب شده!

درست فکر کن و حرف بزنی.
این غیرممکن است!

افسانه! خیالات
زنانه است!

همان روز، شب، دو تن از حواریون، از اورشلیم
به اماعوس حرکت کردند...



چقدر مایوس کننده!
من ایمان داشتم و فکر میکردم
که او نجات دهنده ای بود که
دنیا منتظرش بود.



ولی او را در عوض به مرگ
محکوم کرده و کشتن!

بله، کلویاس،
چه مایوس کننده
من هم مثل تو گیج
شده ام...



صلح بر شما، دوستان. شما بنظر
غمگین میرسید و دارید راجع به
چه بحث می کنید؟

به من توضیح دهید، شاید
بتوانم به شما کمک کنم.



حتی تو هم نمی دانی، امروز اورشلیم
در یک خیرناگوار بسر میبرد.
آنها راجع به عیسی نصری؟



ما امید داشتیم که او همان نجات
دهنده ای است که قوم اسرائیل
را نجات خواهد داد...

بله، چرا که اومسیح بود
ولی همه چیز تمام شده...

بله سه روز پیش این
اتفاق افتاد و حالا
او مرده است.

برخی زنان، ما را از
گفتارشان متعجب
ساختند.

آنها امروز صبح
زود به آرامگاه
عیسی می روند و...



شما چقدر نادان هستید و چگونه
تمام آنچه که پیامبران گفته اند
را نمی توانید باور دارید!

برخی از دوستان ما بنابر گفتار زنان
بطرف آرامگاه رفتند ولی آنها را

خالی یافتند، و ما
نمیدانیم چه بگوئیم.

اما جسم او را نیافتند... آنها گفتند
که جبرئیل خدا را دیده اند که به
آنها گفته است، او زنده است!



یک ساعت بعد...

بگذارید تا آياتی
که راجع به او گفته
شده است را
بیان کنیم...

ما با اشتیاق به تو
گوش میدهیم.



لوقا ۲۴: ۱۳-۴۸

در همان روز یکشنبه، دوفرازیپروان عیسی به دهکده عموآس میرفتند که با اورشلیم حدود ده کیلومتر فاصله داشت. در راه دربارۀ وقایع چند روز گذشته گفتگو میکردند که ناگهان خود عیسی از راه رسید و با آنان همراه شد. اما خدا نگذاشت که در آن لحظه اورباشناسند عیسی پرسید: گویا سخت مشغول بحث هستید! موضوع گفتگویتان چیست؟ آن دو، لحظه ای ایستادند و به یکدیگر نگاه کردند. آثار غم و اندوه از چهره شان نمایان بود. یکی از آن دو که کلنویاس نام داشت، جواب داد: تودراین شهر باید تنها کسی باشی که از وقایع چند روز اخیر پی خیرمانده ای! عیسی پرسید: کدام وقایع؟ گفتند: وقایعی که برای عیسی نصری اتفاق افتاد! او نبی بزرگی و معلم توانایی بود. اعمال و معجزه های خارق العاده انجام میداد و مورد توجه خدا و انسان بود. اما کاهنان اعظم و سران مذهبی ما او را گرفتند و تحویل دادند تا او را به مرگ محکوم ساخته، مصلوب کنند ولی ما با امیدی فراوان تصور میکردیم که او همان مسیح موعود است که ظهور کرده تا قوم اسرائیل را نجات دهد. علاوه بر اینها، حالا که دو روز از این ماجرا می گذرد، چند زن از جمع ما، با سخنان خود ما را به حیرت انداختند، زیرا آنان امروز صبح زود به سربقبر رفتند و وقتی بازگشتند گفتند که جسد او را پیدا نکرده اند اما فرشتگانی را دیدند که گفته اند عیسی زنده شده است! پس چند نفر از مردان ما به سربقبر رفتند و دیدند که هرچه زنان گفته بودند، عین واقعیت بوده است، اما عیسی را ندیدند. آنگاه عیسی به ایشان فرمود: چقدر شما نادان هستید! چرا اینقدر برایتان دشوار است که به سخنان انبیاء ایمان بیابید؟ آیا ایشان به روشنی پیشگوئی نکرده اند که مسیح پیش از آنکه به عزت و جلال خود برسد، میبایست تمام این زحمات را ببیند؟ پس تمام پیشگوئی های را که درباره خودش در تورات

ما به اماعوس رسیدیم. از تو دعوت
می کنیم که میهمان باشی...

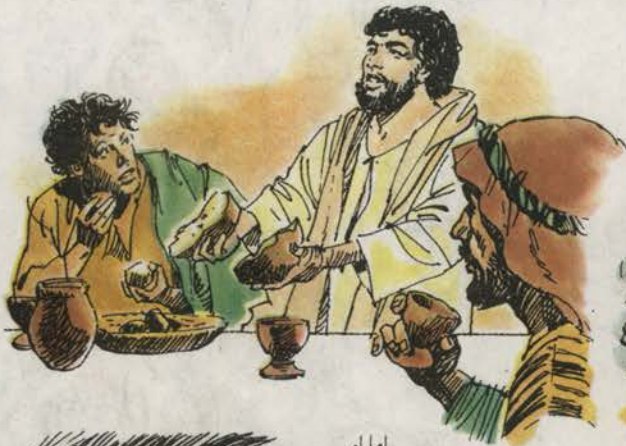




وقتی آنها دورمیز غذا قرار گرفتند او خدا را شکر گفته، بین آنها نان را قسمت کرد...



ناگهان چشمان آنها باز شده و عیسی را دیدند.



اما او از کنار آنها ناپدید شد.



عیسی زنده است! عیسی زنده است! اما باید این واقعه را به حواریون بگوییم! عجله کن! به اورشلیم باز می گردیم!

موسی و کتابهای سایرانیاء آمده بود، برای آنان شرح داد. در این هنگام به دهکده عمواَس و پایان سفرشان رسیدند و عیسی خواست که به راه خود ادامه دهد. اما چون هوا کم کم تاریک میشد، آندو مرد با اصرار خواهش کردند که شب رانزد ایشان بماند پس عیسی به خانه ایشان رفت. وقتی برسرفره نشستند، عیسی نان را برداشت و شکر گزاری نموده، به هریک تکه ای داد. ناگهان چشمانشان باز شد و او را شناختند! همان لحظه عیسی ناپدید شد. آن دو به یکدیگر گفتند: دیدی وقتی در راه، مطالب کتاب آسمانی را برای ما شرح میداد. چگونه دلمان به تیش افتاده بود و به هیجان افتاده بودیم؟ پس بیدرنگ به اورشلیم بازگشتند و نزد یازده شاگرد عیسی رفتند که با سایر پیروان او گرد آمده بودند و می گفتند: خداوند حقیقتاً زنده شده است! بطرس نیز او را دیده است! آنگاه آندو نفر نیز ماجرای خود را تعریف کردند و گفتند که چگونه عیسی درین راه به ایشان ظاهر شد و به چه ترتیب سرفره، هنگام پاره کردن نان، او را شناختند در همان حال که گرم گفتگو بودند، ناگهان عیسی در میانشان ایستاد و سلام کرد. اما

وقتی او آیات را میگفت،
قلبم به لرزه افتاده بود.

همینطور من. در آغاز نمی فهمیدم اما
او همه چیز را آشکار توضیح میداد!

دوستان. به ما گوش کنید! حیرت
بزرگی داریم!

اول به ما گوش دهید. عیسی
زنده است. او برخاسته. او بر
سیمون پیترا ظاهر شده!

به من گوش کنید، ما او را وقتی
نان را قسمت میکرد، شناختیم.

ناگهان عیسی در میان
آنها ظاهر گشت...

صلح و آرامش بر
شما دوستان.

چه می بینم؟
آیا این عیسی است
یا روح او؟

چرا هنوز هم باور نمی کنید؟
آیا یک روح، جسم دارد؟

عیسی زنده است. آه، خدایا
او حقیقتاً زنده است.

هنوز عده ای از شما شک دارید... آیا
چیزی برای خوردن دارید؟

یک تکه ماهی پخته
شده هست.

در آیات نوشته شده عیسی باید زجر کشیده و بر
و بر روی صلیب کشته شود. آنگاه پس از مرگ،

از مردگان برخیزد.

این خبر را به همه اعلام دارید.
شما شاهد این زنده شدن هستید.

همه وحشت کردند، چون تصور کردند که روح می بینند! عیسی فرمود: چرا وحشت کرده اید؟ چرا شک دارید و نمی خواهید باور کنید که خودم هستم؟ بجای میخها در دستها و پاهایم نگاه کنید! میبینید که واقعا خودم هستم! بمن دست بزنید تا خاطر جمع شوید که من روح نیستم! چون روح بدن ندارد، اما همینطور که میبینید، من دارم! در همان حال که سخن میگفت، دستها و پاهای خود را به ایشان نشان داد. آنان شاد و حیرت زده بودند و نمیتوانستند آنچه را که میدیدند، باور کنند! عیسی از ایشان پرسید: آیا در اینجا چیزی برای خوردن دارید؟ تنها مقداری ماهی پخته به او دادند. اونیز در برابر چشمان شگفت زده ایشان، آنرا خورد! آنگاه به ایشان فرمود: آیا بیاد دارید که پیش از مرگم، وقتی با شما بودم، میگفتم که هرچه در تورات موسی و کتابهای انبیاء، و زبور داود، درباره من نوشته شده است، همه باید عملی شود؟ حال با آنچه که برای من اتفاق افتاد، همه آنها عملی شد. آنگاه ذهنشان را باز کرد تا همه پیشگویی های کتاب آسمانی را درک کنند. سپس فرمود: بلی از زمانهای دور در کتابهای انبیاء نوشته شده بود که مسیح موعود باید رنج و زحمت ببیند، جانش را فدا کند و روز سوم زنده شود. و این است پیغام نجات بخش که باید از اورشلیم به همه قومها برسد: همه کسانی که زگناهانشان توبه کنند و بسوی من بازگردند، آمرزیده خواهند شد. شما دیده اید! و شاهد هستید که همه این پیشگویی ها واقع شده است.

عیسی قیام کرده و برشاگردانش ظاهرگشت. عصرروز بعد از عید پسخ، یک هفته بعد دوباره عیسی بر آنها ظاهرگشت. ...



توماس، چه حیف هفته پیش اینجا نبودى وگرنه عیسی را میدیدى.

ما این سخنان رانشنیده ایم بلکه او واقعا درین ما ظاهرگشت.

ناگهان عیسی آمده و در کتلمای ایستاد! ما امیدوار بودیم تو باشی و او را ببینى.



می فهمم، شما نمی توانید او را فراموش کنید...

و به همین خاطر از وقتیکه او مرده است او را در هر جا میبینید.



این خیالات شما همه جا همراهتان است.

توماس، ما خواب ندیدیم او زخم های دست و پهلوش را بما نشان داد و ما حقیقتا او را دیدیم!

اما شما او را لمس نکردید بلکه باید اینکلرا میکردید!



در آن صورت می فهمیدید که این یک خیال است. من تا جای میخ ها را بر روی دستهای او نینم، باور نمی کنم. هرگز! هرگز!



داد: من که باور نمی کنم تا خودم زخم میخهای صلیب را بردستهای او نینم وانگشتانم را در آنها نگذارم و به پهلوی زخمی اش دست نزنم، باور نمی کنم که او زنده شده است. بکشنبه هفته بعد بلز شاگردان دورهم جمع شده بودند. اینبار توما نیز با ایشان بود. بلزهم درها بسته بود که ناگهان

یوحنا ۲۰: ۱۹-۲۹

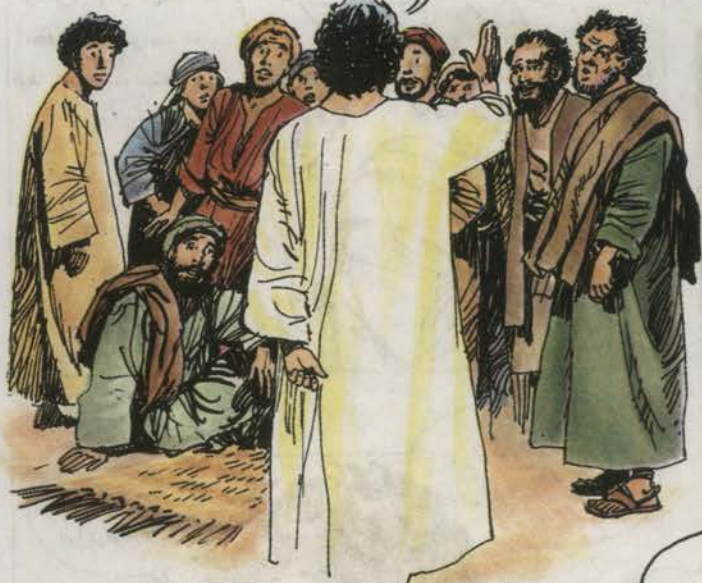
غروب همان روز، شاگردان دورهم جمع شدند و از ترس سران قوم یهود، درها را از پشت سر بستند ولی ناگهان عیسی را دیدند که در میانشان ایستاده است. عیسی سلام کرد و زخم دستها و پهلوها خود را به ایشان نشان داد تا آنرا بشناسند. وقتی خلودند خود را دیدند، بی اندازه شاد شدند. عیسی بآیه ایشان سخن گفت و فرمود: همچنان که پدر ما به این جهان فرستاد، من نیز شما را به میان مردم می فرستم. آنگاه ایشان دمید و فرمود: روح القدس را بیاید. اگر گناهان کسی را ببخشید می شوید و اگر نبخشید، ببخشیده نمی شوید. توما معروف به دوقلو که یکی از دوازده شاگرد مسیح بود، آن شب در آن جمع نبود پس وقتی به او گفتند که خلودند را دیده اند، جواب

ناگهان آنها عیسی را دیدند
که در میان آنها ایستاد.

صلح و صفا بر
شما دوستان...

توماس...

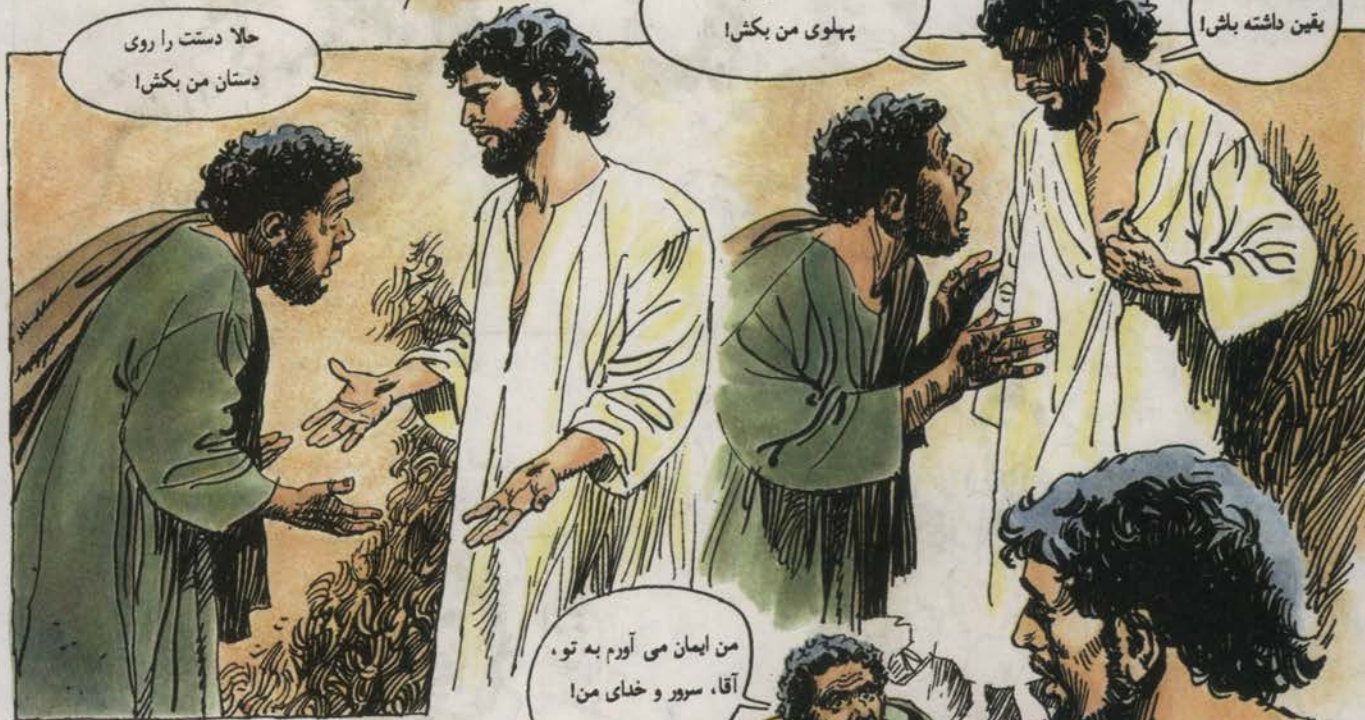
با من بیاید



حالا دستت را روی
دستان من بکش!

و دست را بر
پهلوی من بکش!

شک کافی است.
یقین داشته باش!



من ایمان می آورم به تو،
آقا، سرور و خدای من!

توماس تو می بینی و به
این دلیل ایمان داری.

خوشحال باش که مرا
نمی بینند و ایمان می آورند!

عیسی را دیدند که در میانشان ایستاده است و سلام می کند. عیسی رو به توما کرد و فرمود:
انگشتت را در زخم دستهایم بگذار. دست به پهلویم بزن و بیش از این بی ایمان نباش. ایمان داشته
باش. توما گفت: ای خدای من، ای خدای من. عیسی به او فرمود: بعد از اینکه مرا دیدی،
ایمان آوردی ولی خوشحال کسانی که ندیده به من ایمان می آورند.

ما با تو می آیم...

دوستان من، دارم امشب
به ماهیگیری میروم!

آن شب آنها
چیزی نگرفتند.

در سیده دم عیسی در کنار
ساحل ایستاده بود...

سلام. آیا توانستید
ماهی بگیرید؟

نه، ما هیچ
چیز نتوانستیم
بگیریم!

حقیقتا شب بدی بود. خیلی
خسته شدیم و هیچ چیز
نتوانستیم بگیریم!

یوحنا ۲۱: ۱-۲۴

پس از چند روز، عیسی خود را در کنار دریاچه جلیل بلزیه شاگردان خود به این ترتیب ظاهر ساخت: ما چند نفر کنار دریاچه بودیم. شمعون، بطرس، توما دوقلو، تناتیل اهل قانای جلیل. برادر من یعقوب با خودم و دو نفر دیگر از شاگردان. بطرس بمانگفت: من میروم ماهی بگیرم. همه گفتیم: ما هم می آیم. رفتیم ولی آنشب چیزی نگرفتیم. صبح زود دیدم بکنفدر ساحل ایستاده است. ولی آنشب چیزی نگرفتیم. صبح زود دیدم بکنفدر ساحل ایستاده است، ولی چون هوا هنوز نیمه روشن بود، نتوانستیم ببینیم کیست ما را صدا زد: بچه ها، ماهی گرفته اید؟ جواب دادیم: نه. گفت: تورتان را درست راست قایق بباندا زید تا بگیرید. ما هم انداختیم. آنقدر ماهی در تور جمع شد که لزنسگینی نتوانستیم تور را بالا بکشیم. من به بطرس گفتم: این خداوند است! بطرس هم که تا



بمن ایمان داشته باش...

توررا از سمت راست قایق ببیندازید.

او چه میگوید؟

ما باید توررا از این سمت قایق ببیندازیم...

گوئی او اجتماعی زماهی ها دیده...



بیایید برای آخرین بار تلاش خودمان را بکنیم. یکبار دیگر.

توررا بیرون ببیندازید!



آن مرد درست گفت!

چه شکر بزرگی! گوئی تمام ماهی های دریا به دام ما افتادند!

لحظه ای بعد از اینکه توررا یکبار دیگر به دریا می اندازند...



این ماهیگیری یکبار دیگر مرا بیاد آن ماهیگیری می اندازد. نگاه کن پیترا! من درست حدس زدم! او آقا و سرورمان عیسی است!



کمرپوشه بود فوراً لباسش را بخود بیچید و داخل آب پرید و شنا کتان خود را به ساحل رساند. بقیه ما در قایق ماندیم و تور پر از ماهی را بساحل کشیدیم. ساحل حدود صد متر با قایق فاصله داشت. وقتی بساحل رسیدیم، دیدیم آتش روشن است و ماهی روی آن گذاشته شده و مقداری هم نان آنجاست. عیسی فرمود: چند تا زماهی هایی را که تازه گرفته اید بیایید. بطرس رفت و توررا بساحل کشید و ماهی ها را شمرد. بکصد و پنجاه وسه ماهی بزرگ در تور بود، با وجود این، تور پر از ماهی نشده بود. عیسی فرمود: بیایید صبحانه بخورید. ولی هیچ کس زما جرات نکرد از لو بپرسد که آیا او خود عیسی خداوند است یا نه. چون همه مطمئن بودیم که خود اوست. آنگاه عیسی نان و ماهی را گرفت و بین ما تقسیم کرد.



درست است یوحنا، تنها او می تواند چنین کاری را انجام دهد.
لباس مرا بده... من می خواهم بداخل آب بپریم!
می خواهم زودتر به او برسیم.



مقداری ماهی بیورتا با
همدیگر صبحانه را بخوریم.



من صلوات پنجاه و سه
ماهی بزرگ شمرده ام
ولی هنوز تور پاره نشده.



عیسی، عیسی!
ما تو را
شناختیم!



هیچگاه فکرش را نمیکردم
عیسی، ما را در اینجا ملاقات کند.

واقعا اوست! چقدر شگفت انگیز
است که او همیشه نزدیک ماست.



این سومین باری بود که عیسی بعد از زنده شدن، خود را بمان نشان میداد. بعد از صبحانه، عیسی از پطرس پرسید: شمعون پسر یونا، آیا تو از دیگران بیشتر مرا دوست داری؟ پطرس جواب داد: بلی، خودتان میدانید که من دوست شما هستم. عیسی به او فرمود: پس به بره های من خوراک بده. عیسی بار دیگر پرسید: شمعون پسر یونا، آیا واقعا مرا دوست داری؟ پطرس جواب داد: بلی خداوندا، خودتان میدانید که من دوست شما هستم. عیسی فرمود: پس از گوسفندان من مراقبت کن. بکیار دیگر عیسی از او پرسید: شمعون پسر یونا، آیا با من دوست هستی؟ اینبار پطرس از طرز سؤال عیسی ناراحت شد و گفت: خداوندا، شما از قلب من باخبرید. خودتان میدانید که دوست شما هستم. عیسی به او فرمود: پس به بره های کوچک من خوراک بده. وقتی جوان بودی هر کاری میخواستی، میتوانستی بکنی و هر جا میخواستی



بعد از غنا...

پیتر، آیا مرا دوست داری؟

آیا مرا بیشتر از دیگران دوست داری؟

بله، بله عیسی... تو میدانی که من تورا دوست دارم. تو بر همه چیز واقف هستی!



مواظب بره های من باش. شیان خوبی باش.

پیتر بیچاره... او مرتب گریه میکرد. این آتش او را بیاد آتشی که در حیاط دادگاه کاهن اعظم بود می انداخت.

تمام توانائی و قدرت بر زمین و آسمان به من داده شده است.



بنابر این بروید و از میان اقوام دیگر برای من برگزیده شوید. من همیشه با شما خواهم بود تا انقضای دنیا!



میرفتی، ولی وقتی پیرشوی، دیگران دست را میگیرند و به این طرف و آن طرف می کشند و جانی میبرند که نمی خواهی بروی. این را فرمود تا پطرس بداند که با چه نوع مرگی خواهد مرد و خدا را جلال خواهد داد. بعد عیسی به او فرمود: حالا دنبال من بیا. پطرس برگشت و شاگرد محبوب عیسی را دید که دنبالش می آید، یعنی همان کسیکه سرشام، کنار عیسی تکیه زده بود و از او پرسید: استاد، کدامیک از ما به تو خیانت می کنیم؟ پطرس از عیسی پرسید: بر سر او چه خواهد آمد؟ عیسی جواب داد: اگر بخوام او بماند تا بازگردم، چه ربطی به تو دارد؟ تو دنبال من بیا. پس این خبر در میان برادران پیچید که آن شاگرد محبوب نخواهد مرد. در صورتیکه عیسی هرگز چنین چیزی نگفت، او فقط فرمود: بماند تا بازگردم، چه ربطی به تو دارد. آن شاگرد منم که تمام این چیزها را دیدم و اینجا نوشتم. و ما میدانیم که این نوشته ها عین حقیقت است.

بر روی کوه زیتون، حواریون عیسی او را دیدند که به آسمان می رفت. او به همان رسالت باز خواهد گشت خیلی زود!!!

پس بزرده شاگرد عیسی به جلیل رفتند و بروکوهی که عیسی گفته بود، گرد آمدند. وقتی عیسی را در آنجا دیدند، او را پرستش کردند، ولی بعضی از ایشان شک داشتند که او همان عیسی باشد. آنگاه عیسی جلو آمد و به ایشان فرمود: تمام اختیارات آسمان و زمین به من داده شده است. پس بروید و تمام قومها را شاگرد من سزاید و ایشان را به اسم پدر و پسر و روح القدس غسل تعمید دهید، و به ایشان تعلیم دهید که تمام دستوراتی را که به شما داده ام، اطاعت کنند. مطمئن باشید هر جا که بروید، حتی دورترین نقطه دنیا باشد، من همیشه همراه شما هستم.

رساله یعقوب رسول

فصل اول

یعقوب، بنده خدا و بنده عیسی مسیح، خدایوند به دوازده طایفه اسرائیل که در سراسر عالم پراکنده اند، سلام میفرستد.

ایمان و حکمت

ای برادران من، هرگاه دچار آزمایشات گوناگون می شوید، بی نهایت شاد باشید. چون میدانید اگر خلوص ایمان شما در آزمایش ثابت شود، بردباری شما بیشتر می شود و وقتی بردباری شما کامل شود، شما انسانهای کامل و بی نقصی شده و به چیزی محتاج نخواهید بود. اگر کسی از شما بدون حکمت باشد، آنرا از خدا بخواهد و خدائی که همه چیز را با سخاوت میبخشد و انسان را سزانش نمی کند، آنرا به او خواهد داد. اما او باید با ایمان بخواهد و در فکر خود شک نداشته باشد، چون کسی که شک کند مانند موج دریا است که در برابر باد رانده و متلاطم می شود. چنین شخصی نباید گمان کند که از خدایوند چیزی خواهد یافت، چون شخص دودل در تمام کارهای خود ناپایدار است.

فقر و ثروت

برادر مسکین باید به سرافرازی خود در برابر خدا فخر کند و برادر ثروتمند نیز از ناچیزی خود، زیرا او مانند گل علف، زود گنراست. همین که آفتاب با گرمای سوزان خود بر آن میدرخشد، علف را می خشکاند، گل آن میریزد و زیبایی آن از بین میرود. شخص دولتمند نیز همینطور در میان فعالیتهای خود از بین میرود.

آزمایش و وسوسه

خوشبحال کسی که در برابر وسوسه از پای در نیاید، زیرا وقتی آزموده شود، تاج زندگی را که خدایوند به دوستداران خود وعده داده است، خواهد گرفت کسی که گرفتار وسوسه می شود، نباید بگوید: خدایوند مرا به وسوسه انداخته است چون خدایوند ازیدی میراست و کسی را به وسوسه نمی اندازد. انسان وقتی دچار وسوسه میشود که مجنوب و فریفته شهوات خود باشد. در نتیجه، شهوت حاصله میشود و گناه را تولید میکند و وقتی گناه کاملاً رشد کرد، باعث مرگ میشود. ای برادران عزیز من، خود را فریب ندهید. تمام بخشش های نیکو و هدایای کامل از آسمان و از جانب خدائی می آید که آفریننده نور است و در او تغییر و تیرگی وجود ندارد. او بنا به اراده خود و بوسیله کلمه حقیقت ما را آفرید تا ما نمونه ای از خلقت تازه او باشیم.

شنیدن و انجام دادن

بنابراین ای برادران عزیز من، هر کس باید زود بشنود، در جواب دهد و دیر عصبانی شود، چون عصبانیت انسان به هدفهای نیکوی خدا کمک نمیکند. خود را به خدا بسپارید و کلامی را که او در دلهای شما کاشته و میتواند تواند شما را نجات بخشد بدون کبر و ملائمت بپذیرید. شما باید مطابق کلام او عمل کنید و فقط با شنیدن، خود را فریب ندهید، چون کسی که به کلام گوش میدهد ولی مطابق آن عمل نمیکند مانند مردی است که به آینه نگاه میکند و چهره طبیعی خود را در آن می بیند. او خود را می بیند ولی همین که از آینه دور می شود فراموش میکند که چهره اش

چگونه بود. اما کسی که با دقت به شریعت کامل و آزادیبخش نگاه کند و همیشه متوجه آن باشد و شنونده فراموش کاری نباشد بلکه مطابق آنها رفتار کند، خدایوند تمام کارهای او را برکت خواهد داد. اگر کسی گمان می کند که آدم دیندار است ولی زبان خود را نگاه ننهد، خود را فریب می دهد و ایمان او بی فایده است. دیانت پاک و بی آرایش در برابر خدای پدر این است که وقتی بیتیمن و بیوه زنان دچار مصیبت می شوند، از آنان توجه کنیم و خود را از فساد دنیا دور نگه داریم.

فصل دوم

تعصبات و تبعیضات

ای برادران، ایمان شما به عیسی مسیح، خدایوند جلال با ظاهری و طرفدار نباشد. اگر شخصی با انگشتر طلا و لباس فاخر به عبادتگاه شملیاید و فقیری با لباس پاره نیز وارد شود، شما به کسی که لباس فاخر دارد، احترام بگذارید و به او بگویید: بفرمائید بالا بنشینید و به آن شخص فقیر بگویید: در آنجا بایست بایست در این زمین پیش پای من بنشین. آیا با این عمل در بین خود طرفداری نمی کنید و آیا قضاوت شما لزوی فکرهای پلید نیست؟

ای برادران عزیز، گوش دهید، مگر خدا فقیران دنیا را برنگزیده است تا در ایمان، دولتمند و وارث آن دولتی باشند که او به دوستداران خود وعده داده است؟ اما شما به فقرا بی احترامی میکنید. آیا دولتمندان به شما ظلم نمی کنند و شما را به پای میز محاکمه نمی کشند؟ آیا آنها بنام نیکویی که خدا بر شما نهاده است، بی حرمتی نمی کنند؟ اگر شما حکم شاهانه ای را که در کلام خداست و میفرماید: همسایه خود را مانند خویش دوست بدار، بجا آورید، کاری نیکو کرده اید. اما اگر بین اشخاص از روی ظاهر آنها طرفداری می کنید، مرتکب گناه شده اید و شریعت، شما را بعنوان خطا کلام محکوم مینماید چون اگر کسی تمام شریعت را رعایت کند و فقط یکی از احکام آنرا بشکند، بجز هم در مقابل تمام شریعت مقصر است، زیرا همان کسی که گفت: زنا نکن، همچنین گفته است: قتل نکن. پس اگر تو از زنا پاک باشی ولی مرتکب قتل شوی، بجز هم شریعت را شکسته ای. مانند کسانی سخن گویند و عمل نمائید که خدایوند بر اساس این شریعت آزادی بخش در بره آنها قضاوت می کند. چون خدا بر کسی که رحم نکرده رحیم نخواهد بود، ولی همیشه رحمت بردلوری کامیاب خواهد شد.

ایمان و عمل

ای برادران، چه فایده دارد اگر کسی بگوید: من ایمان دارم، ولی عمل او این را ثابت نکند؟ آیا ایمانش میتواند او را نجات بخشد؟ پس اگر برادری یا خواهری که برهنه یا محتاج غذای روزانه خود باشد، پیش شما بیاید و یکی از شما به ایشان بگوید: سلامت بروید، انشاءالله خدایوند خوراک و لباس برساند. چه چیزی فایده آنها میشود؟ هیچ. مگر آنکه احتیاجات مادی آنها را برآورد. همینطور ایمانی که با عمل همراه نباشد مرده است. ممکن است کسی بگوید: تو ایمان داری و من اعمال نیکو، تو به من ثابت کن چگونه می توانی بدون اعمال نیک، ایمان داشته باشی و من ایمان خود را بوسیله اعمال خویش به تو ثابت میکنم. تو ایمان داری که خدا واحد است، بسیار خوب! شیاطین هم ایمان دارند و از ترس می لرزند. ای مرد نادان، آیا

نمیدانی که ایمان بدون اعمال نیک بی ثمر است؟ پدر ما ابراهیم بخاطر اعمال خود در وقتیکه پسر خویش اسحاق را در قربانگاه تقدیم خدا کرد، نیک و عادل شمرده شد. می بینی که چگونه ایمان او محرک اعمال او بود و اعمال او نیز ایمانش را کامل گردانید و کلام خدا را که میفرماید: ابراهیم به خدا ایمان آورد و این برایش عدالت شمرده شده، تمام شد و او خلیل اله (دوست خدا) خوانده شد. پس ببینید که چگونه انسان نه فقط از راه ایمان بلکه بوسیله اعمال خود عادل شمرده می شود. همینطور راحل فاحشه نیز با اعمال نیک خود یعنی پناه دادن به قاصدان اسرائیلی و روانه کردن آنها از راه دیگر عادل شمرده شد. ایمان بی عمل مانند بدن بی روح، مرده است.

فصل سوم

زبان

ای برادران من، درست نیست که بسیاری از شما در کلیسا معلم باشید. چون میدانید که روز دلاوری برای ما معلمین سخت تر خواهد بود. همه ما در چیزهای زیاد مرتکب خطایاتی می شویم و کسی که در سخن گفتن خطا نکند، مرد کاملی است و میتواند تمام وجود خود را اداره کند. ما به دهان اسپان دهنه میزنیم تا به فرمان ما شوند و به این وسیله تمام بدن آنها را به هر طرف که بخواهیم میگردانیم. همچنین میتوان کشتی های بسیار بزرگ را که از بادهای سخت رانده میشوند، با استفاده از سکان بسیار کوچکی مهمل کرد و به هر جا که ناخدا بخواهد هدایت نمود. زبان هم همینطور است، گرچه عضو کوچکی است ولی لافهای بسیار بزرگی میزند. چه جنگلهای بزرگ با جرقه ای آتش میگیرند. زبان هم آتش است! در میان تمام اعضای بدن ما زبان دنیائی از شرارت است که همه وجود ما را آلوده میسازد و دوران زندگی را به جهنم سوزانی مبدل میکند. انسان توانسته است و بزم میتواند تمام حیوانات وحشی و پرندگان و خزندگان و ماهیان را رام کند، ولی هیچکس هرگز نتوانسته است زبان را تحت فرمان خود نگه دارد. زبان، شریو رام نشدنی و پراز زهر کشنده است. ما با آن هم خلدوند و پدر را حمد و سپاس میگوئیم و هم انسان را که بصورت خدا آفریده شده است، بد و رد می گوئیم. از یک دهان هم شکرو سپاس شنیده میشود و هم دشنام! ای برادران، این کل درست نیست. آیا یک چشمه میتواند از یک شکف هم آب شیرین و هم آب شور جاری سازد؟ ای برادران، آیا درخت انجیری میتواند بیوتون و یا درخت انگور، انجیر ببار آورد؟ همینطور چشمه آب شور هم نمیتواند از خود آب شیرین جاری سازد.

حکمت آسمانی

در میان شما چه کسی عاقل و فهیم است؟ او باید با زندگی و اعمال نیک خود که با تواضع حکمت همراه باشد آنرا نشان دهد. اما اگر شما حسود و تندخو و خود خواه هستید، از آن فخر نکنید و برخلاف حقیقت دروغ نگوئید. این حکمت از عالم بالانست. این حکمتی است دنیوی، نفسانی و شیطنی. چون هر جا حسد و خود خواهی هست، در آنجا بی نظمی و هر نوع شرارت است. اما حکمتی که از عالم بالاست، اول پاک و بعد صلح جو و با گذشت و مهربان و پراز شفقت و ثمرات نیکو و بی غرض و بی ریا است. نیکی و عدالت میوه بنر هائی است که به دست صالحان در صلح و صفا کاشته میشود.

فصل چهارم

علاقه به مادیات

علت نزاع ها و دعوا هائی که در میان شما وجود دارد چیست؟ آیا علت آنها خواهشهای نفسانی شما نیست؟ خواهش هائی که در تمام اعضای بدن شما در جنگ و ستیز هستند؟ شما به چیز هائی که ندارید چشم میدوزید. برای آن حاضرید دیگران را بکشید. حسد میوزید ولی نمیتوانید آنچه را که میخواهید بدست آورید، پس با یکدیگر به جنگ و نزاع میپردازید. شما آنچه را که میخواهید ندارید چون آنرا از خدا نخواستید. اگر از خدا هم بخواهید دیگر حاجت شما بر آورده نمیشود چون با نیت بد و بمنظور رضای هوسهای خود آنرا می طلبید. ای مردمان خطا کلو بی وفا، آیا نمیدانید که دلبستگی به این دنیا دشمنی با خداست؟ هر که بخواهد دنیا را دوست داشته باشد، خود را دشمن خدا میگرداند. آیا گمان می کنید کلام خدا بی معنی است وقتی میفرماید: خدا به آن روحی که خود در دل انسان قرارداده، به شدت علاقه دارد و نمی تواند تمایل انسان را به چیزی جز خود تحمل نماید؟ اما فیض که خدا میبخشد از این هم بیشتر است، چون کلام او میفرماید: خدا با متکبران مخالفت میکند و به کسان بی کبر فیض می بخشد. پس از خدا اطاعت کنید و در مقابل ابلیس مقاومت نمائید تا از شما بگیرد. خود را به خدا نزدیک سازید که او نیز به شما نزدیک خواهد شد. ای گناهکاران، دست های خود را بشوئید. ای رهاکاران، دلهای خود را پاک سازید. ماتم بگیرید و گریه و ناله کنید. خنده شما به گریه و خوشی شما به غم مبدل شود. در پیشگاه خدا خود را خرد سازید و او شما را سرافراز خواهد ساخت.

داوری نسبت به برادر

ای برادران، از یکدیگر بد نگوئید. کسیکه به برادر خود بد بگوید و با نسبت به او داوری کند، از شریعت بد گفته و سر آن حکم داده است. اگر نسبت به شریعت داوری کنی، تو داور شریعت شده ای و نه بجای آورنده آن. دهنده شریعت و داور یکی است، یعنی همان کسی که قداست انسان را نجات بخشد یا نابود سازد. پس تو کیستی که در بهره همسایه خود داوری میکنی؟ لاف زدن

ای کسانی که میگوئید: امروز یا فردا به فلان شهر میرویم و در آنجا تجارت میکنیم و سود فراوان می بریم، ولی نمی دانید فردا چه خواهد شد. زندگی شما مثل بخاری است که لحظه ای دیده می شود و بعد از بین میرود. عوض آن شما باید بگوئید: اگر خدا بخواهد ما زنده میمانیم تا چنین و چنان کنیم. شما از خود ستائی لذت می برید و این صحیح نیست. بنابراین کسی که بدانند نیکی چیست و نیکی نکنند، گناه کرده است.

فصل پنجم

اخطار به ثروتمندان

و شما ای ثروتمندان، برای بلا یائی که برس شما می آید، گریه و زاری کنید. ثروت شما تباه گشته و لباسهای زیبایان را موربانه خورده است. طلا و نقره شما زنگ زده و زنگ آنها دلیلی بر ضد شماست و مانند آتش بدن، شما را خواهد سوزانید. شما حتی تا این روزهای آخر هم به اندوختن ثروت مشغولید مزد کلگرانی که مزارع شما را در آورده اند و شما آنرا نپرداخته اید، مقابل شما فریاد میکنند ناله دروگران به گوش خداوند لشگرهای آسمانی رسیده است. شما در روی زمین به عیش و نوش پرداخته اید و خود را مانند گوساله چاق برای روز ذبح آماده کرده اید. شخص عادل و نیک را ملامت کرده اید و در حالیکه هیچ مقاومتی نمی کرد، او را کشتید.

ای برادران، تا روز ظهور خداوند صبر کنید. زارع برای برداشت محصول پر ارزش زمین، با صبر و شکیبایی منتظر بارانهای خزان و بهاری می ماند. شما نیز باید با امید صبر کنید و قویدل باشید زیرا آمدن خداوند نزدیک است. ای برادران، پشت سردیگران از آنها شکایت نکنید، میادا خود شما ملامت شوید. چون داور عادل آماده داوری است. ای برادران صبر و تحمل پیغمبرانیکه بنام خداوند سخن می گفتند باید برای شما نمونه باشد. ما اشخاص صبور و پرتحمل را خوشبخت میدانیم. شما درباره صبر و تحمل ایوب شنیده اید و میدانید خداوند آخریا او چه کرد. زیرا خداوند بی نهایت رحیم و مهربان است. ای برادران، از همه مهمتر این است که سوگند نخورید، نه به آسمان، نه به زمین و نه به هیچ چیز دیگر، بلکه بلی شما واقعا بلی باشد و نه شما نه، میادا محکوم شوید. پس اگر برای کسی از شما مصیبتی روی دهد، او باید دعا کند و اگر خوشحال است، باید سرود بخواند. و اگر کسی از شما بیملاست باید از رهبران کلیسا بخواد تا برای او دعا کنند و بنام خداوند، بدن او را تدهین نمایند. دعائی که از روی ایمان باشد بيمار را نجات خواهد بخشید. خداوند او را از بستر بيماری بلند خواهد کرد و اگر مرتکب گناهی شده باشد، بخشیده خواهد شد. نزد یکدیگر گناهان خود اقرار نمائید و برای یکدیگر دعا کنید تا شفا یابید. دعای صمیمانه شخص عادل بسیار مؤثر است. الیاس دارای عواطف و احساساتی مانند خود مابودولی وقتی از صمیم قلب دعا کرد که باران نیارد، سه سال و شش ماه در آن سرزمین باران نیارید. دوباره دعا کرد و باران برید و زمین بار دیگر محصول به یار آورد. ای برادران، اگر کسی از شما از حقیقت گمراه گردد و شخص دیگری او را برگرداند، یقین داشته باشید که هر کس گناهکاری را از راه نادرست بزرگداند، جانی را از مرگ خواهد رهانید و گناهان بیشماری را خواهد پوشانید.

رساله پولس رسول به رومیان

فصل اول

مقدمه

از طرف پولس بنده عیسی مسیح و رسولی که خدا برای بشارت انجیل برگزیده و فورا خوانده است. خدا انجیل را مدت‌ها پیش برای پیامبران خود در نوشته های انبیاء وعده داد. این انجیل درباره پسر او خداوند ما عیسی مسیح است که از لحاظ انسانیت یکی از فرزندان دلود بود. و با زنده شدنش پس از مرگ با قدرت بزرگ ثابت نمود که از لحاظ قدوسیت خدائی، او پسر خداست. خدا به وسیله مسیح بما فیض عطا فرمود تا رسولان او باشیم و همه ملت‌ها را به ایمان و اطاعت مسیح هدایت کنیم. این همچنین شامل حال شما رومیان است که خدا شما را دعوت فرموده تا از عیسی مسیح شوید. من این رساله را به همه شما محبوبان خدا در روم که به این مقام مقدس خوانده شده اید. می نویسم.

دعای شکر گزاری

فیض و سلامتی از طرف خدا، پدر ما و عیسی مسیح خداوند به شما باد. پیش از هر چیز خدای خود را به وسالت عیسی مسیح برای همه شما شکر می کنم زیرا ایمان شما در تمام دنیا شهرت یافته است. خدا، آن خدائی که او را

با اعلام انجیل درباره پسرش از دل و جان خدمت می نمایم. شاهد است که همیشه در وقت دعا شما را بیاد می آورم و درخواست می کنم که در صورت امکان اگر خدا بخواهد بالاخره به دیدن شما موفق شوم. زیرا بسیار آرزو مندم که شما را ببینم تا از برکت روحانی شما بهره مند ساخته، تقویت نمایم. مقصد آن است که بوسیله ایمان دو جانبه، پشتیبان همدیگر باشیم. شما بوسیله ایمان من و من بوسیله ایمان شما.

ای برادران، نمی خواهم بی خبر باشید که بارها قصد داشتم نزد شما بیایم اما همیشه چیزی مرا از انجام آن بلز داشته است. من خواسته ام همانطوری که در میان ملت‌های دیگر تشریح یافته در میان شما نیز بیایم. زیرا من در برابر همه، از مردم پیشرفته گرفته تا وحشیان، از روشنفکران گرفته تا نادانان، دینی بگردن دارم. بنابراین شوق دارم که بقدر توانائی خود انجیل را به شما نیز که در روم بسر می برید اعلام نمایم.

قدرت انجیل

زیرا من از انجیل خجل نیستم از آنرو که انجیل، قدرت خداست برای نجات هر کس که ایمان آورد. اول بهبودیان و سپس غیر بهبودیان. زیرا انجیل نشان می دهد که خداوند چگونه آدمیان را عادل می شمارد و این پایه ایمان است و بر ایمان بنا شده است چنانکه نوشته شده است: شخص عادل بوسیله ایمان زندگی می کند.

گناه بشر

غضب خدا از آسمان بر هرگونه گناه و شرارت مردمی نازل میشود که زندگی شرارت آمیزشان مانع شناسائی حقیقت است. خدا آنان را مجازات میکند و این کلر بحرق است زیرا آنچه آدمیان در برابر خدا میتوانند بدانند، بر آنها آشکار است زیرا خدا آنها در پیش چشمان ایشان قرار داده است. از زمان آفرینش دنیا، صفات نا دیدنی او یعنی قدرت زلی و الوهیت او در چیزهایی که او آفریده است، بروشنی مشاهده میشود و از اینرو آنها ابدا عنری ندارند. اگرچه آنها خدا را شناختند ولی آنطوریکه شایسته او است او را تکریم و شکرگزاری نکردند. در عوض افکارشان کاملا پوچ گشته و عقل ناقص آنها تیره شده است. در حالیکه ادعای حکمت می کنند، نشان میدهند که نادان هستند. آنان جلای خدای ابدی را به بت‌هایی شبیه انسان فانی و پرندگان و چهارپایان و خزندگان تبدیل کردند. به این جهت خدا ایشان را با شهوات و هوسهای خودشان در ناپاکی وا گذاشت که با یکدیگر بدنهای خود را ننگین سازند. آنان حقیقت خدا را به دروغ تبدیل کردند و آفریده های خدا را بعوض خود آفریدگر پرستیدند. خالقی که تا ابد شایسته ستایش است. لذا خدا آدمیان را تسلیم شهوات ننگین خودشان کرده است. حتی زنان روابط طبیعی جنسی را به آنچه غیر طبیعی است تبدیل کردند. بهمان طریق مردان روابط طبیعی خود را با زنان ترک نمودند و در آتش شهوت برای هم جنسان خود سوختند. مردان مرتکب اعمال زشت و ننگین با مردان دیگر شدند و در وجود خودشان مجزاتی را که سزاوار چنین خلافکاری است دیدند. چون آنها خدا شناسی را امری ناچیز شمردند، خدا آنها را تسلیم افکار فاسدشان نمود تا اعمال زشت و ناشایست بجا آورند. آنها از انواع شرارت و بدی و طمع و بدخواهی و همچنین از حسادت و آدمکشی و نزاع و فریبکاری و بد نیتی پر هستند. آنها شایعه می سازند و از یکدیگر بدگویی می کنند. از خدا نفرت

دلرند، ظالم و مغرور و لاف زن و سازنده بدبها هستند و از والدین خود سر پیچی میکنند. بی فهم، بی وفا، بی محبت و بی رحم هستند. و با وجود اینکه حکم خدا را میدانند که کنندگان چنین کارها مستوجب مرگند، ولی نه فقط خود شان این کارها را میکنند بلکه دیگران را نیز در انجام آنها تشویق می کنند.

فصل دوم

خشم و غضب خدا

واما ای آدمی، تو کیستی که درباره دیگران قضاوت می کنی؟ هر که باشی هیچگونه عنری نداری زیرا وقتی تو دیگران را ملامت میکنی و در عین حال همان کاری را که آنها انجام می دهند، انجام می دهی، خودت را ملامت میکنی. ما میدانیم وقتی خدا اشخاصی را که چنین اعمالی میکنند، ملامت می کند، حق دارد. آیا تو گمان میکنی که با ملامت کردن دیگران از جزا فرار خواهی کرد در حالی که همان کارها را انجام میدهی؟ آیا فرولانی، مهر و بردباری و صبر خدا را ناچیزی شماری؟ مگر نمی دانی که منظور مهربانی خدا این است که تو را به توبه راهنمایی فرماید؟ با سخت دلی و بی علاقگی خود نسبت به توبه، عقوبت خود را تا روز ظهور غضب خدا و داوری عادلانه او پیوسته شدیدتر می سازی. زیرا خدا به هر کس بر حسب اعمالی که کرده است اجر یا جزا خواهد داد. بعضی مردم نیکی را دنبال می کنند و در جستجوی عزت و شرف و زندگی فنا ناپذیر هستند، به آنان خدا زندگی ابدی خواهد داد. بعضی مردم خود خواه هستند و حقیقت را رد میکنند و دنبال نراستی میروند، آنان مورد خشم و غضب خدا قرار میگیرند. برای همه آدمیانی که بدی را بجا می آورند، مصیبت و پرهشانی خواهد بود، اول برای یهودیان و سپس برای غیر یهودیان. اما خدا به کسانی که نیکو کاری نمایند، عزت و شرف و سلامتی خواهد بخشید. اول به یهودیان و سپس به غیر یهودیان، زیرا نزد خدا طرفداری نیست. همه آنانی که بدون داشتن شریعت موسی گناه می کنند، بدون شریعت هلاک میشوند و همه آنانی که زیر شریعت هستند و گناه می کنند بوسیله شریعت بزرخواست می شوند. زیرا تنها شنیدن احکام شریعت هیچکس را در حضور خدا عادل نمی سازد بلکه عمل کنندگان شریعتند که عادل شمرده می شوند. هرگاه غیر یهودیان که دارای شریعت نیستند، احکام شریعت را طبیعتا انجام میدهند معلوم است که شریعت آنان خودشانند. با وجود اینکه شریعت کتبی ندارند، رفتارشان نشان میدهد که مقررات شریعت در قلب هایشان نوشته شده و وجدانهای ایشان نیز دوستی این را تأیید میکند زیرا افکارشان یا آنها را ملامت میکند و یا از آنها دفاع مینماید. مطابق بشرتی که من میدهم، در روزی که خدا بوسیله عیسی مسیح همه افکار پنهانی دلهای آدمیان را داوری می کند این کار انجام خواهد گرفت.

یهودیان و شریعت

اما اگر تو خود را یهودی می نامی و به شریعت پایبند هستی و از اینکه خدا را می شناسی به خود فخر میکنی، و اراده او را میدانی و به سبب اینکه در شریعت تربیت شده ای، چیزهای عالی را برتر میدانی و خاطر جمع هستی که راهنمای کوران و نورساکان تاریکی و استادانادان و معلم کودکان می باشی و صاحب شریعتی هستی که مظهر معرفت و حقیقت است. پس تو که دیگران را تعلیم میدهی، چرا خود را تعلیم نمیدهی؟ تو که موعظه میکنی

دزدی نباید کرد، آیا خودت دزدی نمیکنی؟ تو که میگوئی زنا و رفیق بازی نکن، آیا خودت زنا نمیکنی؟ تو که از بتها نفرت داری، آیا معیها را غارت نمیکنی؟ تو که به شریعت فخر میکنی، آیا باشکستن شریعت نسبت به خدا بی حرمتی نمیکنی؟ چنانکه نوشته شده است: به سبب شما، مردمان غیر یهود، نام خدا را بی حرمت میسازند. چنانچه از شریعت اطاعت کنی سنت تو ارزش دارد اما اگر از شریعت سرپیچی نمائی مثل این است که اصلا سنت نشده ای. اگر یک غیر یهود که سنت نشده است از احکام شریعت اطاعت نماید، آیا خدا او را سنت شده به حساب نخواهد آورد؟ و شخصی که جسما سنت نشده است ولی احکام شریعت را انجام میدهد، ترا که با وجود داشتن کتاب و نشانه سنت از شریعت تجاوز میکنی. ملامت خواهد ساخت زیرا یهود حقیقی کسی نیست که ظاهرا یهود باشد و سنت واقعی تنها یک عمل جسمانی نیست بلکه یهودی واقعی شخصی است که از باطن یهودی باشد یعنی قلبش سنت شده باشواین نیز کل روح خداست نه کل شریعت مکتوب. ستایش چنین شخص از خدا است نه از انسان.

فصل سوم

پس یهودیان چه برتری بر غیر یهودیان دارند؟ یا سنت چه ارزشی دارد؟ البته از هر لحاظ ارزش فراوان دارد. اول آنکه خدا پیام خود را به یهودیان سپرد، اما اگر بعضی از آنها امین نبودند آیا بی وفایی آنها، وفاداری خدا را باطل می سازد؟ هرگز نه! حتی اگر همه انسانها دروغگو باشند، خدا راستگو است، چنانکه نوشته شده است: راستگونی تو باید در سخن گفتن معلوم، و حقایق تو در محاکمه ثابت شود. اما اگر شرارت ماعدالت خدا را بیشتر آشکار میسازد چه بگوئیم؟ آیا می توانیم بگوئیم که هرگاه خدا ما را مجازات میکند، بی انصافی میکند؟ (مثل آدمیان سخن میگویم) هرگز نه! اگر خدا عادل نباشد چطور می تواند دنیا را داوری کند؟ اما اگر دروغ من در مقابل راستی خدا، جلال او را بیشتر آشکار می سازد چرا باز هم بعنوان یک گناهکار ملامت می شوم؟ پس چرا نگوئیم: بیاتید بدی کنیم تا از آن خوبی بیارید. در واقع عده ای تمهت زنان گزارش کرده اند که ما چنین چیزی گفته ایم، حکم دادن این اشخاص بجاست.

هیچ کس در حضور خدا عادل نیست

پس چه؟ اما ما یهودیان از غیر یهودیان وضع بهتری داریم؟ ابتدا، پیش از این نشان دادیم که یهودیان و غیر یهودیان همه در گناه گرفتار هستند. چنانکه نوشته شده است: حتی یک نفر نیست که عادل باشد. کسی نیست که بفهمد یا جوایب خدا باشد. همه آدمیان از خدا روی گردانیده اند. همگی از راه راست دور شده اند. حتی یک نفر نیکوکار نیست. گلویشان مثل قبر رویا است. زیانشان را برای فریب دادن بکل میبرند. و از لبهایشان سخنانی مهلک مانند زهر مار جاری است. دهانشان پر از دشنامهای زنده و بدی است. و پاهایشان برای خونریزی تند رو است. به هر جا که میروند ویرانی و بدبختی بجا می گذارند. و راه صلح و سلامتی را نشناخته اند. خدا ترسی به نظرایشان نمی رسد. ما می دانیم که روی سخن در شریعت، با پیروان شریعت است تا هر دهانی بسته شود و تمام دنیا هود را نسبت به خدا ملزم و مسئول بداند. زیرا هیچ انسانی در نظر خدا با انجام احکام شریعت، عادل شمرده نمی شود. کار

شریعت این است که انسان گناه را بشناسد.

عدالت از راه ایمان

اما اکنون عدالت خدا که تورات و پیامبران بر آن شهادت داده اند، به ظهور رسیده است. خدا بدون در نظر گرفتن شریعت و فقط از راه ایمان به عیسی مسیح، همه ایمان داران را عادل می‌شمارد زیرا هیچ تفاوتی نیست. همه گناه کرده اند و از جلال خدا کم آمده اند. اما با فیض خدا همه به وساطت عیسی مسیح که خون‌های آزادی آنان است، بطور رایگان، عادل شمرده میشوند. زیرا خدا مسیح را بعنوان وسیله ای برای آموزش گناهان، که با ایمان به خون او بدست می آید، در مقابل چشم همه قرارداده و با اینکار، خدا عدالت خود را ثابت نمود زیرا در گذشته بسبب بردباری خود، گناهان آدمیان را نادیده گرفت تا در این زمان، عدالت خدا کاملاً به ثبوت برسد، یعنی ثابت شود که خدا عادل است و کسی را که به عیسی ایمان می آورد عادل می‌شمارد. پس فخر کردن چه معنی دارد؟ جانی برای آن نیست. به چه دلیل؟ آیا بدلیل انجام دادن شریعت؟ نخیر، بلکه چون ایمان می آوریم، زیرا ما یقین داریم که بوسیله ایمان، بدون اجرای شریعت، عادل شمرده می شویم. آیا خدا فقط خدای یهودیان است؟ مگر خدای غیر یهودیان هم نیست؟ البته هست. خدا یکی است و یهودیان را بر اساس ایمان و غیر یهودیان را نیز از راه ایمان عادل می‌سازد. آیا این به آن معنی است که با ایمان، شریعت را از میان برمی‌داریم؟ نخیر، هرگز! بلکه آنرا استوارتر می‌سازیم.

فصل چهارم

ابراهیم ایمان دار

پس در اینصورت درباره جدمان ابراهیم چه بگوئیم؟ اگر بوسیله اعمال خود پیش خدا عادل شمرده میشد دلیلی برای فخر می‌داشت اما او نمی‌تواند در پیشگاه خدا بخود فخر کند زیرا نوشته شده است: ابراهیم به خدا ایمان آورد و خدا آن ایمان را برای او، عدالت بحساب گذاشت. شخصی که کلامی کند، مزد می‌گیرد و مزد او هدیه به حساب نمی‌آید بلکه حق اوست که باید به او پرداخت شود. و اما مردی که کل نمی‌کند بلکه به خدائیکه حتی شخص دور از خدا را عادل می‌گرداند، ایمان می‌آورد، ایمان او عدالت شمرده می‌شود. حضرت داود درباره خوشی شخصی که خدای بدون در نظر گرفتن اعمالش او را عادل می‌سازد، چنین می‌فرماید: خوشا بحال آنانیکه خدا خطای ایشان را بخشیده و گناهانشان را پوشانیده است. خوشا بحال کسیکه خداوند گناه او را بحساب نمی‌آورد. آیا این خوشی تنها متعلق به آنانی است که سنت شده اند یا همچنین به کسانی که سنت نشده اند نیز متعلق دارد؟ چنانکه از کلام خدا نقل کردیم: خدا ایمان ابراهیم را بعنوان عدالت، به حساب او گذاشت. در آن زمان ابراهیم در چه حالت بود؟ آیا پیش از سنت شدن او بود یا بعد؟ البته پیش از سنت شدن، و سنتش علامتی بود برای اثبات این که بوسیله ایمانش، خدا او را پیش از آنکه سنت شود عادل شمرده بود. و از اینرو ابراهیم پدر همه کسانی است که به خدا ایمان می‌آورند و عادل شمرده می‌شوند، حتی اگر سنت شده نباشند. و همچنین پدر کسانی است که سنت شده اند. نه تنها بخاطر اینکه سنت شده اند بلکه بخاطر اینکه از ایمانی که ابراهیم در وقتی که سنت نشده بود، داشت پیروی می‌کنند.

و عده های خدا و ایمان

خدا به ابراهیم و فرزندانش وعده داد که جهان از او خواهد بود. این وعده به علت اطاعت ابراهیم از شریعت نیست، بلکه برای این است که او ایمان آورد و ایمان او برایش عدالت شمرده شد، زیرا اگر وعده های خدا به کسانی داده شود که از شریعت پیروی می‌کنند، دیگر ایمان آدمی بی معنی و وعده خدا بی ارزش است. زیرا شریعت، غضب خدا را بوجود می‌آورد اما جانی که شریعت نیست، تجاوز از شریعت هم وجود ندارد. پس این وعده به ایمان هم متکی است، تا آن بر فیض خدا استوار بوده و برای تمام فرزندان ابراهیم اعتبار داشته باشد. نه تنها برای آنانی که از شریعت اطاعت می‌کنند بلکه برای کسانی هم که مانند ابراهیم ایمان می‌آورند، زیرا ابراهیم پدر همه ماست. چنانکه نوشته شده است: ترا پدر ملت‌های بسیار ساخته‌ام. از اینرو این وعده در نظر خدائیکه ابراهیم به او ایمان آورد، استوار است. آن خدائیکه مردگان را زنده می‌سازد، نیستی‌ها راهستی میبخشد. ابراهیم ایمان آورد و در آن هنگام که هیچ امیدی نبود او امیدوار گشت و از اینرو پدر ملت‌های بسیار شد. همانطور که کلام خدا می‌فرماید: اولاد تو به این اندازه زیاد خواهند شد. ابراهیم تقریباً صد ساله بود، اما توجه به وضع بدنی خودش که تقریباً مرده بود و با توجه به اینکه سره نمی‌توانست صاحب فرزندی شود، ایمان خود را سست نساخت و نسبت به وعده خدا شک نکرد بلکه در حالیکه خدا را حمد می‌گفت، ایمانش او را تقویت می‌نمود، زیرا اطمینان کامل داشت که خدا قارست مطابق آنچه وعده فرموده است، عمل کند. به این دلیل است که ایمان ابراهیم، بعنوان عدالت شمرده شد. کلمات شمرده شد، تنها بخاطر او نوشته نشد بلکه همچنین برای ما نوشته شد که باید عادل شمرده شویم. ما به خدائی ایمان داریم که خداوند ما عیسی را پس از مرگ زنده ساخت. او بخاطر گناهان ما تسلیم مرگ گردید و زنده شد تا ما در پیشگاه خدا عادل شمرده شویم.

فصل پنجم

نتایج نجات

بنابراین چون از راه ایمان در حضور خدا عادل شمرده شده ایم، نزد خدا سلامتی داریم که بوسیله خداوند ما عیسی مسیح برقرار گردیده. بوسیله ایمان به مسیح، ما وارد فیض خدا شده ایم. فیضی که در آن پایداریم و نه تنها به امید شراکتی که در جلال خدا داریم، خوشی می‌کنیم، بلکه در رحمت خود نیز شادمان هستیم. زیرا می‌دانیم که زحمت، بردباری را ایجاد میکند. و بردباری موجب میشود که مورد قبول خدا شویم و این امر امید را می‌آفریند. این امید هیچوقت ملامت‌آمیز نیست زیرا محبت خدا بوسیله روح القدس که به ما عطا شد، قلبهای ما را فرا گرفته است. زیرا در آن هنگام که ما هنوز درمانده بودیم، مسیح در زمانیکه خدا معین کرده بود، در راه اشخاص دور از خدا جان سپرد. کمتری توان کسی را یافت که حاضر باشد حتی برای یک شخص عادل از جان خود بگذرد. اگرچه ممکن است گاهی کسی بخاطر یک شخص خیرخواه، جرأت قبول مرگ را داشته باشد اما خدا محبت خود را نسبت به ما کاملاً ثابت کرده است زیرا در آن هنگام که ما هنوز گناهکار بودیم، مسیح بخاطر ما مرد. ما که با ریختن خون او عادل شمرده شدیم، چقدر بیشتر بوسیله خود او از غضب خدا نجات می‌یابیم! وقتی ما با خدا دشمن بودیم او با مرگ پسر خویش دشمنی ما را به دوستی تبدیل کرد.

دشمن بودیم، او با مرگ پسرخویش، دشمنی ما را به دوستی تبدیل کرد. پس حالا که دوست او هستیم چقدر بیشتر زندگانی مسیح باعث نجات ما خواهد شد! نه تنها این بلکه ما بوسیله خداوند ما عیسی مسیح که ما را دوستان خدا گردانیده، درخدا خوشی می کنیم.

آدم و مسیح

گناه بوسیله یک انسان به جهان وارد شد و این گناه، مرگ را به همراه آورد. در نتیجه چون همه گناه کردند، مرگ همه را دربر گرفت. پیش از شریعت، گناه در جهان وجود نداشت اما چون شریعتی در بین نبود، گناه به حساب آدمیان گذاشته نمی شد. با وجود این بله مرگ بر انسانهایی که از زمان آدم تا زمان موسی زندگی میکردند، حاکم بود. حتی بر آنانی که مانند آدم از فرمان خدا سرپیچی نکرده بودند. آدم نمونه آنکسی است که قرب بود بیاید. اما این دو مثل هم نیستند زیرا بخشش خدا با گناهی که بوسیله آدم به جهان وارد شد، قابل مقایسه نیست. درست است که بسیاری بخاطر گناه یک نفر مردند اما چقدر بیشتر فیض خدا و بخششی که از فیض آدم ثانی یعنی عیسی مسیح سر چشمه گرفته به فراوانی در دسترس بسیاری گذاشته شده است. همچنین نمیتوان آن عطیه خدا را با نتایج گناه بکنفر یعنی آدم مقایسه کرد، زیرا در نتیجه آن نافرمانی، انسان ملامت شده شناخته شد، حال آنکه بخشش خدا پس از آنهمه خطایا بر اوست یافت. بسبب نافرمانی آن بکنفر و بخاطر او مرگ بر سر نوشت بشر حاکم شد، اما چقدر نتیجه آن انسان دیگری یعنی عیسی مسیح انجام داد بزرگتر است! همه کسانی که فیض فراوان خدا و عطیه را بگنجان عدالت او ادراک یافت دارند، بوسیله مسیح در زندگانی حکومت خواهند نمود. پس همانطور که یک گناه موجب ملامت و حکم همه آدمیان شد، عمل یک شخص عادل نیز باعث برائت و زندگی همه میباید. و چنانکه بسیاری در نتیجه سرپیچی یک نفر گناهکار گشتند، بهمان طریق بسیاری هم در نتیجه فرمانبری بکنفر، عادل شمرده می شوند. شریعت آمد تا گناهان را افزایش دهد اما چنانکه گناه افزایش یافت، فیض خدا بمراتب بیشتر گردید. پس همانطور که گناه بوسیله مرگ، انسان را تحت فرمان خود در آورد، فیض خدا نیز بوسیله عدالت فرمانروائی می کند و ما را بوسیله خداوند ما عیسی مسیح به حیات ابدی هدایت می کند.

فصل ششم

مرده ولی زنده

پس چه بگوئیم؟ آیا باید به زندگی در گناه ادامه دهیم تا فیض خدا افزون گردد؟ هرگز نه! مگر نسبت به گناه مرده ایم، چگونه می توانیم به زندگی در آن ادامه دهیم؟ آیا نمی دانید که وقتی ما در پیوستگی با مسیح عیسی غوطه شدیم، در مرگ او غوطه شدیم؟ پس با غوطه خود با او دفن شدیم و در مرگش شریک گشتیم تا همانطوری که مسیح بوسیله قدرت پر شکوه پسر، پس از مرگ زنده شد، ما نیز زندگی او بسر ببریم. زیرا اگر ما در مرگی مانند مرگ او با او یکی شدیم بهمان طریق در قیامتی مثل قیامت او نیز با او یکی خواهیم بود. اینرا میدانیم که: آن آدمی که در پیش بودیم با مسیح بر روی صلیب او کشته شد تا نفس گناهکار نابود گردد و دیگر بردگان گناه نباشیم. زیرا کسیکه مرد از گناه آزاد شده است. اگر ما با عیسی مسیح مردیم ایمان داریم که همچنین با او خواهیم زیست. زیرا می دانیم چون مسیح پس

از مرگ زنده شده است، او دیگر هرگز نخواهد مرد. یعنی مرگ دیگر بر او تسلط نخواهد یافت. مسیح مرد و با این مرگ بیکبار برای همیشه نسبت به گناه مرده است ولی او زنده شد و دیگر برای خدا زندگی می کند. همینطور شما نیز باید خود را نسبت به گناه مرده، اما نسبت به خدا در پیوستگی با مسیح عیسی زنده بدانید. دیگر نباید گناه در بدنهای فانی شما حاکم باشد و شما را تابع هوسهای خود سازد. هیچیک از اعضای بدن خود را در اختیار گناه قرار ندهید تا برای مقاصد شریانه بکلرود بلکه خود را به خدا تسلیم نمائید و مانند کسانی که از مرگ به زندگی بزرگشته اند، تمام وجود خود را در اختیار او بگذارید تا اعضاء شما برای مقاصد عدالت بکلرود. زیرا گناه نباید بر وجود شما حاکم باشد چون شما تابع شریعت نیستید بلکه زیر فیض خدا هستید.

غلامان عدالت

پس چه؟ آیا چون زیر فیض خدا هستیم و نه تابع شریعت، اجازه داریم گناه کنیم؟ نه، بهیچ وجه! مگر نمی دانید که هرگاه شما خود را بعنوان برده در اختیار کسی بگذارید و تابع او باشید شما در واقع برده آنکسی هستید که از او اطاعت می کنید، خواه بردگی از گناه باشد که نتیجه آن مرگ است و خواه اطاعت از خدا که نتیجه آن عدالت میباید. اما خدا را شکر که اگر چه یک زمانی بردگان گناه بودید، اکنون با تمام دل از اصول تعلیمی که به شما داده شده اطاعت میکنید. و از بندگی گناه آزاد شده، بردگان عدالت گشته اید. بخاطر ضعف طبیعی انسانی شما، بطور ساده سخن می گویم: همانطور که زمانی تمام اعضای بدن خود را برای انجام گناه به بردگی نا پاکی و شرارت سپرده بودید، اکنون تمام اعضای خود را برای مقاصد مقدس، به بردگی عدالت بسپارید. وقتی شما بردگان گناه بودید، مجبور نبودید از عدالت اطاعت کنید. از انجام آن اعمالی که اکنون از آنها شرم دارید چه سودی بردید؟ زیرا عاقبت آن اعمال مرگ است. و اکنون از گناه آزاد گشته، بردگان خدا هستید و در نتیجه آن، زندگی شما مقدس و پاک شده و عاقبتش زندگی ابدی است. زیرا مزد گناه مرگ است اما نعمت خدا در پیوستگی با خداوند ما، مسیح عیسی زندگی ابدی است.

فصل هفتم

رابطه ما با شریعت

ای برادران، شما از شریعت اطلاع دارید و میدانید که انسان فقط تزمانی که زنده است مجبوره اطاعت از شریعت است. مثلاً یک زن شوهر دل را تا وقتی شوهرش زنده است، شرعاً به او تعلق دارد اما اگر شوهر او بمیرد، دیگر آن زن از قانونی که او را به شوهرش مقید می ساخت، آزاد است. از این جهت اگر آن زن در زمان زندگی شوهرش با مرد دیگری زندگی کند، زنا کار خوانده خواهد شد اما اگر شوهرش بمیرد، دیگر این قانون شامل حال او نیست و چنانچه با مرد دیگری ازدواج کند، مرتکب گناه نمیشود. ای برادران، شما نیز در همین وضع هستید. شما چون جزئی از بدن مسیح هستید، نسبت به شریعت مرده اید و اکنون به آن کسی که پس از مرگ زنده شد تعلق دارید تا در نتیجه برای خدا ثمری بیابیم. زیرا هنگامیکه ما گرفتار طبیعت نفسانی بودیم، شهوات گناه که بوسیله شریعت بر انگیزه شده بود، در وجود ما کلر میکرد و موجب مرگ ما میشد. اما اکنون از فیض شریعت آزاد شده ایم

زیرا نسبت به آنچه که ما را در بردگی نگاه میداشت مرده ایم تا بشکل نو یعنی بوسیله روح القدس، خدا را خدمت کنیم نه مانند گذشته که از قوانین نوشته شده اطاعت میکردیم.

جنگ طبیعت نفسانی با روح خدا

پس چه بگوئیم؟ آیا شریعت گناهکار است؟ هرگز نه! اگر شریعت نمی بود، من گناه را نمی شناختم. مثلا اگر شریعت نمیگفت: طمع نکن من هرگز نمیدانستم طمع کردن و چشم دوزی چیست. گناه با استفاده از این قانون هر نوع طمع کاری و چشم دوزی در زندگی من پدید آورد زیرا گناه بودن شریعت مثل جسد بی جان است. خود من زمانی بی خبر از شریعت، زنده بودم اما همینکه این حکم شریعت آمد، گناه جان تازه ای گرفت و من مردم و شریعت که قرار بود زندگی را بوجود بیاورد، در مورد من مرگ بیلر آورد. زیرا گناه با استفاده از آن حکم شریعت، مرا فریب داده، کشت. بنابراین شریعت به خودی خود مقدس و مبارک است و تمام احکام آن مقدس و عادلانه و نیکو است. آیا مقصد این است که چیزی نیکو موجب مرگ من شود؟ هرگز نه! گناه این کلرا کرد تا ذات واقعی آن آشکار شود. گناه با استفاده از یک چیز نیکو موجب مرگ من شد تا بوسیله این حکم شریعت، هستی و شرارت بی حد گناه معلوم گردد. ما می دانیم که شریعت، روحانی است اما من نفسانی هستم و مانند برده ای به گناه فروخته شده ام. نمی دانم چکار میکنم زیرا آنچه را که دلم میخواهد، انجام نمی دهم بلکه برخلاف، چیزی را که از آن نفرت دارم بعمل می آورم. وقتی کاری میکنم که نمیخواهم بکنم، این نشان میدهد که من قبول میکنم شریعت درست است. پس در واقع من آن کسیکه این عمل را انجام میدهد، نیستم بلکه این گناه است که در من بسر میرود. میدانم که در من یعنی در طبیعت نفسانی من جایی برای نیکوئی نیست زیرا اگر چه خواهش به نیکوئی کردن در من هست ولی قدرت انجام آن را ندارم. آن نیکوئی را که میخواهم، انجام نمی دهم بلکه کلیدی را که نمی خواهم، بعمل می آورم. اگر کلری را که نمی خواهم انجام میدهم دیگرکننده آن کار من نیستم بلکه گناه است که در من بسر میرود.

فصل هشتم

زندگی پیروزمندانه بوسیله روح خدا

پس دیگر برای کسانی که در پیوستگی با مسیح عیسی بسر میبرند هیچ محکومیتی وجود ندارد. زیرا قانون حیات بخش روح القدس که در مسیح عیسی یافت می شود مرا از قانون گناه و مرگ آزاد کرده است. آنچه را که شریعت بعلت ضعف طبیعت نفسانی نتوانست انجام دهد، خدا انجام داد. او پسر خود را بصورت انسان جسمانی و گناهکار و برای آموزش گناهان بشر فرستاد و به این وسیله گناه را در ذات انسانی محکوم ساخت. خدا چنین کرد تا احکام شریعت بوسیله ما که گرفتار طبیعت نفسانی خود نیستیم بلکه تابع روح خدا میباشیم بجا آورده شود. زیرا کسانی که مطابق خواهشهای نفس زندگی میکنند همیشه در فکر چیزهای نفسانی هستند ولی کسانی که تابع روح خدا هستند در فکر چیزهای روحانی میباشند. عاقبت دلبستگی به امور نفسانی، مرگ و عاقبت پیروی از امور روحانی، زندگی و سلامتی است. زیرا دلبستگی به امور نفسانی، دشمنی با خداست. چنین شخصی از شریعت خدا اطاعت نمیکند و در واقع نمی تواند اطاعت نماید. بنابراین انسانهای نفسانی

نمی توانند خدا را خوشنود سازند. اگر روح خدا در وجود شما ساکن است، شما اشخاصی روحانی هستید، نه نفسانی هر که روح مسیح را ندارد، از او نیست. اما اگر مسیح در وجود شما ساکن است حتی اگر بدن شما به علت گناه محکوم به مرگ باشد، روح خدا به شما زندگی میبخشد، چون شما عادل شمرده شده اید. اگر روح خدا که مسیح را پس از مرگ زنده گردانید در وجود شما ساکن باشد، همانطور که او را پس از مرگ زنده گردانید، بوسیله همان روح القدس که در شما ساکن است، به جسم فانی شما هم زندگی خواهد بخشید. پس ای برادران، ما مدیون هستیم اما نه به طبیعت نفسانی خود و نه به پیروی خواهشهای نفس. زیرا اگر مطابق طبیعت نفسانی خود زندگی کنید، می میرید، اما اگر به پلری روح خدا، اعمال جسمانی را ناپود سازید، زندگی میکنید. کسانی که بوسیله روح خدا هدایت میشوند، فرزندان خدا هستند. زیرا آن روحی که خدا به شما داده است، شما را برده نمی سازد و موجب ترس نمیشود بلکه آن روح شما را فرزندان خدا می گرداند و ما به کمک این روح در پیشگاه خدا فریاد می کنیم: آبا، ای پدر. روح خدا با روح ما با هم شهادت می دهند که ما فرزندان خدا هستیم و اگر فرزندان او هستیم در انصورت، وارث، یعنی وارث خدا و هم وارث یا مسیح نیز هستیم و اگر ما در رنج مسیح شریک هستیم در جلال او نیز شریک می شویم.

جلال آینده

به عقیده من درد و رنج کنونی ما ایدا یا جلالی که در آینده برای ما ظاهر میشود، قابل مقایسه نیست. تمامی خلقت با علاقه فراوان در انتظار ظهور فرزندان خدا بسر می برد. زیرا خلقت نه به اراده خدا بلکه به خواست خدا دچار بیهودگی شد تا این امید باقی بماند که روزی خود آفرینش از قید فساد آزاد گردد. در آزادی پرشکوه فرزندان خدا حصه میگیرد، زیرا میدانیم که تمامی آفرینش تا زمان حاضر از دردی، مانند درد زایمان نالیده است. نه تنها خلقت، بلکه ما نیز که روح خدا را بعنوان اولین نمونه عطایای خدا دریافت کرده ایم در درون خود ناله میکنیم و در انتظار آن هستیم که خدا ما را فرزندان خود بگرداند و کل بدن ما را آزاد سازد. زیرا با چنین امیدی بود که ما نجات یافتیم. اما امیدی که بر آورده شده باشد دیگر امید نیست. کی در انتظار چیزی است که قبلا آن را یافته است؟ اما اگر در امید چیزی هستیم که هنوز نیافته ایم با صبر منتظر آن میباشیم. به همین طریق روح خدا در عین ضعف و ناتوانی، ما را پلری می کند زیرا ما هنوز نمی دانیم چگونه باید دعا کنیم. اما خود روح خدا با ناله هائی که نمی توان بیان کرد برای ما شفاعت می کند. و آنکه قلبهای انسان را جستجو می کند از نیت روح آگاه است چون روح القدس مطابق خواست خدا برای ایمان دلران شفاعت می کند. ما میدانیم همه چیز برای خیریت آناتیکه خدا را دوست دارند و به حسب اراده او خواسته شده اند، با هم در کلوند، زیرا خدا آنانی را که از ابتدا میشناخت از پیش برگزید تا بشکل پسر او در آیند و تا پسر، نخستین برادر در میان برادران بسیار باشند. او کسانی را که قبلا برگزیده بود بسوی خود خواسته است، و خواسته شدگان را عادل شمرد و عادلان را نیز جاه و جلال بخشید.

محبت خدا در مسیح عیسی

پس در برابر این چیزها چه بگوئیم؟ اگر خدا پشیمان ماست، کیست که برضد

ما باشد؟ آیا خدائی که پسر خود را در بیخ نداشت بلکه او را در راه همه ما تسلیم کرد یا بخشیدن او همه چیز را باسخلوتمندی بما نمی بخشد؟ کی بر گزیدگان خدا را ملامت خواهد کرد؟ خدا آنان را برائت میدهد! پس کیست که بتواند سر آنان حکم بدهد؟ مسیح عیسی کسی است که مرد و حتی دوباره زنده شد و اکنون در دست راست خدا از ما شفاعت میکند! پس کی میتواند ما را از محبت مسیح جدا سازد؟ آیا مصیبت یا پریشانی یا زجر یا گرسنگی یا تهیدستی یا خطرو یا شمشیر قارداست ما را از مسیح جدا سازد؟ چنانکه نوشته شده است: بخاطر تو در تمام روز در خطر مرگ هستیم و با ما مانند گوسفندانی که به کشتلرگاه میروند رفتار می شود. با وجود همه این چیزها، بوسیله او که ما را دوست داشت پیروزی ما کامل می شود، زیرا یقین داریم که نه موت و نه حیات، نه فرشتگان و نه نیروها و قبرتهای فوق بشری، نه پیشامدهای امروز و نه وقایع فردا، نه قدرتهای آسمانی و نه بلندی و نه پستی و خلاصه هیچ چیز در تمام آفرینش نمیتواند ما را از محبتی که خدا در خداوند ما عیسی مسیح آشکار نموده جدا سازد.

رساله اول پطرس رسول

فصل اول

مقدمه

از طرف پطرس رسول عیسی مسیح به قوم برگزیده خدا که در سرتاسر ولایت پنتس و غلاطیه و کپدکیه و آسیا و بطانیه، پراکنده شده اند. خدای پدر مطابق اراده خود شما را از ازل برگزیده است و شما بوسیله روح خدا مقدس و مبارک شده اید تا از عیسی مسیح اطاعت کنید و خون او ریخته شود تا شما پاک شوید. فیض و سلامتی برای شما روز افزون باد.

امید زنده

سپاس بخدا، پسر خداوند ما عیسی مسیح که به لطف بزرگ خود بوسیله رستخیز عیسی مسیح از مردگان تولد نو و امید زنده بما بخشیده است تا روزی میراث را بدست آوریم، این میراث در عالم بالا، در جاتی که خراب و ضایع و پژمرده نمیشود و برای شما نگهبان شده می شود. و در حالی که شما در انتظار نجاتی هستید که در زمان آخر ظهور می رسد، خدا با قدرت خود شما را بوسیله ایمانتان حفظ خواهد نمود. این امر باید شما را خوشحال کند. اگر چه برای زمان کوتاهی شاید لازم باشد که گرفتار درد آزمایشهای سخت شوید. چنانکه طلای فانی در آتش امتحان می شود ایمان شما نیز باید در زحمات امتحان گردد. (اگرچه ایمان از طلا خیلی گرانتر است) تا در آن روزی که عیسی مسیح ظهور می کند ایمان خالص شما سبب ستایش و جلال و افتخار بشود. با وجود اینکه تا بحال مسیح را ندیده اید او را دوست دارید و با اینکه اکنون هم او را نمی بینید به او ایمان دارید و با خوشی بزرگ و پر شکوه که غیر قابل توصیف است شادمان هستید و نتیجه نهائی ایمان شما این است که سبب نجات جانهای شما می شود. در خصوص این نجات، پیامبران نه فقط پیشگوئی کردند که از راه فیض خدا به شما خواهد رسید، بلکه مطالعه و تحقیق عمیق در باره آن نموده اند و وقتی روح مسیح که در آنها بود در باره زحماتی که مسیح میبایست بکشد و جلالی که بدنبال آنها خواهد آمد پیشگوئی کرد، آنها کوشش میکردند بدانند که زمان وقوع آن کی خواهد بود و چگونه خواهد شد، اما آنها فقط به این حقیقت پی بردند

که وظیفه آنان بخاطر خودشان نبود، بلکه برای شما بوده است. کسانیکه بشارت انجیل را به شما داده اند با کمک روح القدس که از عالم بالا فرستاده شده است این حقیقت را به شما گفته اند، حقیقتی که حتی فرشتگان آرزوی درک آن را دارند.

دعوت به یک زندگی پاک

پس حواس خود را جمع کرده و هوشیار باشید. در انتظار آن فیضی که در وقت ظهور عیسی مسیح نصیب شما خواهد شد با امید بسر برید. مثل فرزندان که تابع خدا هستند نگذارید آن تمایلات نفسانی که به دوران نادانی گذشته شما مربوط است زندگی شما را تحت تأثیر خود قرار دهند، بلکه چنانکه خدائی که شما را دعوت کرده است قدوس است شما نیز در تمام رفتار تان پاک باشید زیرا نوشته شده است: شما باید پاک و مقدس باشید، زیرا من قدوس هستم. شما در دعاهای خود کسی را پدر خطاب می کنید که بدون هیچگونه طرفداری همه را فرد مطابق اعمالشان دوری میکند. بنابراین شما بقیه عمر خود را بروی زمین با خداترسی بگذرانید. فراموش نکنید که شما از قید روشهای بی فایده زندگی که از پدران خود آموخته بودید آزاد شدید و این آزادی با پرداخت چیزهای فانی مثل طلا و نقره نبود، بلکه با خون گرانبهای مانند خون بره ای بی نقص و عیب یعنی با خون مسیح خرید و آزاد شدید. خدا پیش از آفرینش دنیا او را برای همین کلمهین فرمود ولی او در زمان آخر بخاطر شما ظاهر شده است. شما بوسیله مسیح به خدا ایمان دارید، خدائی که مسیح را پس از مرگ زنده گردانید و به او جاه و جلال بخشید تا ایمان و امید شما در خدا باشد. اکنون چون از حقیقت اطاعت میکنید جانهای خود را پاک و منزه ساخته اید، می توانید بکدیگر را صمیمانه مثل برادر دوست داشته باشید. پس بکدیگر را از دل و جان دوست بدرید. اینبار تولد شما در اثر تخم فانی نبود. بلکه بوسیله تخم غیر فانی یعنی کلام خدای زنده و ابدی تولد نو یافتید، زیرا تمام آدمیان مثل علف هستند و تمام جلال آنها مانند گل علف است. علف خشک می شود و گلش میریزد اما کلام خدا تا ابد باقی است و این کلام همان پیامی است که به شما داده شده است.

فصل دوم

سنگ زنده و ملت مقدس خدا

بنابراین شما باید هر نوع بغض و کینه و فریب و ریا کاری و حسادت و بدگویی را از خود دور سازید. مانند نوزادان، علاقه به شیء روحانی خالص داشته باشید تا با نوشتن آن بتوانید رشد و نمو کرده و نجات یابید. اگر شما در تجربه خود مهر و محبت خدا را دیده اید، پس بسوی او، یعنی آن سنگ زنده که مردم رد کردند، اما در نظر خدا برگزیده و گرانبها است بیایید. و شما نیز مانند سنگهای زنده ای هستید که خانه ای روحانی از شما بنا می شود و در آن خانه شما بعنوان سیدان مقدس، قربانی های روحانی را که در نظر خدا پسندیده است بوسیله عیسی مسیح بگزاریند زیرا نوشته شده است: در صهیون سنگ زلویه ممتاز و گرانبهای قرار میدهم و هر که به آن ایمان آورد، هرگز شرمسار نخواهد شد.

برای شما ایمان دلران، این سنگ ارزش بسیار دارد، اما برای بی ایمانان آن سنگی که بنایان رد کردند بصورت مهمترین سنگ عملت در آمد. و همچنین سنگی است که آنها را می لغزاند و صخره ای است که روی آن

خواهند افتاد. آنها بر روی کلام خدا می افتند، زیرا به آن ایمان نمی آورند، پس سرنواشت آنها همین بود! و اما شما، نژاد برگزیده و سیدانی هستید که به پادشاهی رسیده اید. شما ملت مقدس و قوم خاص خدا هستید تا اعمال و صفات عالی خدائی که شما را از تریکی به نورعجیب خود دعوت کرده است به همه اعلام نمائید. در گذشته شما قوم و ملتی برای خود نداشتید، اما اکنون قوم خود خدا هستید. زمانی شما از رحمت خدا کاملاً بی خبر بودید، اما اکنون رحمت او از شماست!

غلامان خدا

ای عزیزان، از شما که در این دنیا غریب و بیگانه هستید تقاضا می کنم تسلیم شهوات نفسانیکه همیشه با روح ما در جنگ است نشوید. بلکه چنان در میان مردم خدا تا شناس با راستی و درستی زندگی کنید که اگر چه در حال حاضر شما را ملامت به بدکاری میکنند با دیدن اعمال نیک شما خدا را در روز بدار پریض او تمجید نمایند. بخاطر خداوند، تابع همه قدرتهای انسانی باشید، خواه پادشاه که مافوق همه است، خواه فرمانداران که از طرف او مأمور شده اند که بدکاران را تنبیه و نیکوکاران را تشویق نمایند. اراده خدا این است که شما با اعمال نیک خود جلوی سخنان جاهلانه مردمان احمق را بگیرید. مثل مردم که کاملاً آزاد هستند زندگی کنید، اما نگذارید این آزادی شما بهانه ای برای رفتار ناشایست باشد، زیرا شما هنوز بندگان خدا هستید. همه را محترم بشمارید، برادران خود را دوست بدارید، از خدا بترسید و پادشاه را محترم بدانید.

پیروی از مسیح

ای نوکران، تابع لربان خود بوده و آنها را احترام کنید، نه تنها نسبت به آنانی که مهربان و با ملاحظه هستند، بلکه همچنین به کسانی که سخت گیروتنده هستند. زیرا کسی که خدا را در زندگی خود شاهد و ناظر میداند بناحق عذاب بیند و تحمل کند خدا را خشنود ساخته است. اما اگر مرتکب کارخلافی شدید و تنبیه آنرا تحمل کردید، چه افتخاری برای شما است؟ اما اگر شما کارهای نیک انجام دهید و در عوض بدی دیده و آنرا تحمل کنید در آنصورت است که خدا را خشنود ساخته اید. مگر خدا شما را برای همین بر نگزیده است؟ خود مسیح با رنجهایی که بخاطر شما کشید، برای شما نمونه شد تا به همان راهی که او رفت شما نیز بروید. شما می دانید که او هیچ گناهی نکرد و هرگز دروغی از دهان او شنیده نشد. وقتی به او بلورد میگفتند، با بدگونی جواب نداد. وقتی عذاب میکشید، تهدید نمی کرد، بلکه خود را بدست آنکسی سپرد که همیشه با عدالت و انصاف دلوری میکند. مسیح شخصاً بارگناهان ما را بر دوش گرفته، آنها را بر صلیب برد تا ما هم نسبت به گناه بمیریم و برای عدالت زیست کنیم، زیرا بسبب زخمهای اوست که ما شفا یافته ایم. شما مثل گوسفندانی بودید که راه خود را گم کرده اند، اما اکنون پیش چوپان و نگهبان جانهای خود برگشته اید.

فصل سوم

زنان و شوهران

به همین طریق شما ای زنان، تابع شوهران خود باشید تا چنانچه بعضی از آنها به کلام خدا ایمان ندارند بوسیله رفتار شما ایمان آورند. بدون آنکه شما به آنها چیزی بگوئید، زیرا آنها رفتار نیک و خدا ترسی شما را خواهند

دید. زیبایی شما نباید در آرایش ظاهری باشد که به آرایش مو و پوشیدن جواهرات و لباس زیبا بستگی دارد، بلکه زیبایی شما باید از باطن باشد. درون خود را با گوهر فنا ناپذیریک روح آرام و ملائم بیورائید، زیرا این نوع زیبایی در نظر خدا ارزش بسیار دارد به این طریق بود که زنان مقدسی که در قدیم به خدا توکل داشتند، خود را زیبا می ساختند. آنها تابع شوهران خود بودند، مثل سله که از ابراهیم اطاعت کرده او را لرباب خطاب می نمود. پس اگر شما هم نیکوکاری کنید و از چیزی ترسید، دختران او خواهید بود. و شما نیز ای شوهران، باید رفتارتان با همسران همیشه با ملاحظه باشد و چون آنها جسماً ضعیف تر هستند و در فیض زندگی با شما سهیم و شریک میباشند، با عزت و احترام با آنها رفتار کنید مبادا دعاهای شما مستجاب نشود.

رنج و زحمت بخاطر مسیح

خلاصه ای برادران، یک فکر و بکل باشید. یکدیگر را مثل برادر دوست بدارید و مهربان و بی کبر باشید. بدی را با بدی و لعنت را با لعنت جواب ندهید، بلکه بجای لعنت، برکت بطلید، زیرا خدا شما را دعوت کرده است تا برکت نسیبتان گردد. زیرا نوشته شده است: هر که بخوهد زندگی خوب و روزهای خوشی داشته باشد باید دهان خود را از حرفهای زشت و لبان خود را از دروغ نگه دارد. بدی را ترک کرده نیکی کند و صلح و صفا را جست و آنرا دنبال نماید. زیرا چشمان خداوند بر عادلان است و گوشهای او آماده شنیدن دعاهای آنها، اما از بدکاران روی گردان می شود. پس اگر شما به انجام آنچه نیکو است علاقه دارید، کی به شما آسیبی خواهد رسانید؟ اما اگر بخاطر عدالت رنج می بینید، خوشحال شما! از تهدیدات مردم ترسید و تشویش نکنید. اما ترس مسیح در لهای شما باشد و او را خداوند خود بدانید و اگر کسی علت امید شما را می پرسد، همیشه آماده جواب باشید. البته با ملایمت و احترام. وجدان شما همیشه پاک باشد تا حتی اگر به شما بی حرمتی شود، کسانی که از رفتار نیک مسیحانی شما بد میگویند، از گفته خود شرمند گردند. زیرا اگر خواست خدا بر این است که شما زحمت ببینید، بهتر است که بخاطر نیکو کاری باشد، نه برای بد کاری. مثلاً خود مسیح بکبار برای همیشه بخاطر گناه شما مرد، یعنی یک شخص بی گناه در راه گناهکاران مرد تا ما را بحضور خدا بیلورد. او از لحاظ جسم کشته شد اما از لحاظ روح به زندگی خود ادامه داد و در روح بنزد ارواح محبوس رفت و به آنها وعظ کرد آنها همان کسانی بودند که در آن وقت که نوح بساختن کشتی مشغول بود و خدا با صبر و حوصله انتظار میکشید، اطاعت نکردند. عده ای هم، یعنی هشت نفر از آب گذشته، نجات یافتند. این آب نمونه غوطه ای است که اکنون شما را نجات می بخشد. منظور من شستشوی کفالت بدنی نیست، بلکه بیان کننده آرزوی وجدان پاک است که شوق بدیدن خدا دارد و بوسیله رستخیز مسیح نجات می یابد. او به عالم بالا رفت و در دست راست خدا است و تمام فرشتگان و قوت ها و قدرتهای آسمانی تحت فرمان او هستند.

فصل چهارم

تبدیل شدن زندگی ما

پس چون مسیح درد و رنجهای جسمانی را کشید، شما نیز باید خود را برای همین کلام آماده سزید زیرا کسیکه درد و رنج کشیده است دیگر گرفتار گناه

نمیشود و تا آخر عمر خود مطابق اراده خدا زندگی خواهد کرد. نه به هدایت شهبوات نفسانی، زیرا شمار گذشتهبه قدر کافی وقت خود را صرف کارهایی که خدا ناشناسان خواهش انجام آنها دارند کرده اید. در آنوقت زندگی شما درهزه گی، شهبوترانی، مستی، ایاشی، مجالس میگساری و بت پرستی شرم آور سپری میشود اکنون آنها از اینکه شما دیگر در چنین زندگی بی بند و بار با آنها شرکت نمی کنید، تعجب میکنند و از شما بد میگویند. اما آنها روزی باید حساب خود را به خدائی که برای داوری زندگان و مردگان آماده است پس بدهند چرا به مردگان بشارت داده شده؟ برای اینکه آنها گر چه مثل همه آدمیان در جسم مورد داوری قرار گرفتند. در روح دارای زندگی شوند همان طوری که خدا زنده است.

عطایای خدا به ایمان داران

پایان همه چیز نزدیک است. باید حواس شما جمع باشد و با هوشیاری و خود داری دعا کنید. مهمتر از همه، محبتتان نسبت به بکدیگر جدی و قوی باشد. با خوشحالی و سخاوتندگی نسبت به بکدیگر میهمان نوازی کنید. به حیث کسی که برکت گوناگون خدا را یافته است، استعدادها و عطایای خود را برای خیریت دیگران بکار ببرید. مثلاً کسیکه وعظ میکند طوری سخن بگوید که گوئی از طرف خدا پیامی دارد. و آن که خدمت میکند با قدرتی که خدا به او عطا می فرماید، خدمت کند تا از این راه خدا در همه چیز بوسیله عیسی مسیح جلال یابد. جلال و قدرت تا ابد از او باد. آمین.

رنج و زحمت یک فرد مسیحی

ای عزیزان، از آزمایشهای سختی که برای امتحان شما پیش می آید تعجب نکنید و طوری رفتار ننمائید که گوئی امری غیر عادی برای شما پیش آمده است. در عوض از اینکه در رنجهای مسیح شریک شده اید شادمان باشید تا در وقتیکه جلال او ظاهر می شود شادی و خوشی شما کامل گردد. خوشا بحال شما زیرا محبت، گناهان زیادی را می پوشاند. بخاطر نام مسیح به شما بد و ردیگویند زیرا در آنصورت روح پر جلال خدا در شما ساکن است. امیدوارم که شما هرگز بخاطر قتل یا دزدی یا بد کاری یا دخالت دچار زحمت نشده باشید. اما اگر به حیث یک مسیحی رنج میبینید ناراحت نشوید، بلکه برای اینکه نام مسیح را بر خود دارید خدا را شکر نمائید. وقت آن رسیده است که داوری فرزندان خدا شروع شود و اگر ما اولین کسانی هستیم که داوری می شویم نصیب و عاقبت کسانی که انجیل خدا را رد کردند چه خواهد بود؟ و اگر نجات عادلان ابقدر دشوار است عاقبت گناهکاران و اشخاص دور از خدا چه خواهد بود؟ بنابراین، اگر کسی مطابق اراده خدا دچار رنج و زحمت شده است، باید جان خود را بدست آفریدگاری که همیشه به وعده های خود وفا میکند بسپارد و به نیکو کاری خود ادامه دهد.

فصل پنجم

توجه رهبران کلیسا به اعضاء آن

من که یک رهبر کلیسا هستم و شاهد زحمت مسیح بودم و در آن جلالی که قرار است بزودی ظاهر شود، شریک و سهیم خواهم بود، از شما رهبران کلیسا تقاضا میکنم: از گله ای که خدا به شما سپرده است چوپانی و مراقبت کنید و کاری که انجام میدهد از روی اجبار و زور نباشد، بلکه چنانکه خدا می خواهد آنرا از روی علاقه و رقت انجام دهید، نه به منظور فایده شخصی

بلکه با حسن نیت و علاقه. کوشش نکنید بر آنانی که بدست شما سپرده شده اند خدو نندی نمائید، بلکه برای آن گله نمونه باشید و شما در وقتی که چوپان بزرگ ظاهر می شود تاج پر جلالی را خواهید ربود که هرگز پژمرده نمیشود. به همین طریق شما که جوان تر هستید باید تابع رهبران کلیسا باشید و همه شما قدیفه بی کبری را به کمر بسته، بکدیگر را خدمت کنید، زیرا خدا مخالف متکبران است، اما به کسان بی کبر فیض می بخشد. پس در مقابل قدرت خدا خرد باشید تا او شما را در وقت مناسب سرافراز نماید. بل تمام تشویش خود را بدوش او بگذارید، زیرا او همیشه در فکر شما است. هوشیار و متوجه باشید، زیرا دشمن شما، ابلیس، چون شیری غران به هرسومی گردد و در جستجوی کسی است که او را قورت کند. با قدرت ایمان در مقابل او بایستید، زیرا میدانید که برادران شما در تمام دنیا به همین زحمات دچار شده اند اما پس از اینکه مدت زمانی رنج و زحمت دیدید، خدا که بخشنده تمام برکات روحانی است و شما را در مسیح دعوت کرده است که در جلال ابدی او شریک شوید، شما را کامل و ثابت قدم و قوی و استوار خواهد ساخت. قدرت تا به ابد از اوست. آمین.

خاتمه

این رساله مختصر را با کمک سیلوانس که او را یک برادر وفادار میدانم نوشته ام تا شما را تشویق کند و به آن فیض راستین خدا که در آن استوار هستید، شهادت بدهم. کلیسای شهر بابل که مثل شما برگزیده خداست به شما سلام میرساند و همچنین پسر من مرقس سلام می رساند. بکدیگر را با بوسه محبت آمیز سلام گوئید. صلح و سلامتی با همه شما که با مسیح متحد هستید باد.

اول قرنیتان ۱۵

رستاخیز مسیح

ای برادران، اکنون میخواهم مژده ای را که قبلاً به شما اعلام کرده بودم و شما قبول نمودید و در آن پایدار هستید، بیاد شما بیآورم. اگر در آن محکم باشید بوسیله آن نجات می یابید، مگر اینکه ایمان شما واقعی نباشد. آنچه را که به من رسیده بود یعنی مهمترین حقایق انجیل را به شما سپردم و آن این است که مطابق پیشگویی های تورات و نوشته های پیامبران، مسیح برای گناهان ما مرد و دفن شد و نیز مطابق نوشته ها و در روز سوم زنده گشت و خود را به پطرس و پس از آن به دوازده حواری ظاهر ساخت و بکیار هم به بیش از پانصد نفر از برادران ما ظاهر شد که بسیاری آنها تا امروز زنده اند ولی بعضی مرده اند. بعد از آن بعقوب و سپس تمام رسولان او را دیدند و آخر همه خود را به من که در برابر آنان طفل نارس بودم ظاهر ساخت. زیرا من از تمام رسولان او کمتر هستم و حتی شایستگی آنها ندارم که رسول خوانده شوم، چون بر کلیسای خدا جفا می رسانندم. اما بوسیله فیض خدا آنچه امروز هستم، هستم و فیضی که او نصیب من گردانید بی فایده نبود زیرا من از همه ایشان بیشتر زحمت کشیدم گرچه واقعا من نبودم بلکه فیض خدا بود که با من کار میکرد. بهرحال خواه من بیشتر زحمت کشیده باشم، خواه ایشان، تفاوتی ندارد زیرا، این است آنچه همه ما اعلام میکنیم و شما نیز به این ایمان آورده اید.

رستاخیز مردگان

پس اگر مرده ای را که ما اعلام میکنیم این باشد که مسیح پس از مرگ زنده شد چگونه بعضی از شما میتوانید ادعا کنید که قیامت مردگان وجود ندارد؟ اگر قیامت مردگان وجود نداشته باشد پس مسیح هم زنده نشده است! او اگر مسیح زنده نشده باشد، هم بشارت ما بی فایده است و هم ایمان شما! و وقتی گفتیم که خدا مسیح را زنده ساخته است شهادت دروغی است که به خدا نسبت داده ایم زیرا اگر مردگان زنده نمی شوند، مسیح هم زنده نشده است و اگر مسیح زنده نشده است ایمان شما بی فایده است و شما هنوز در گناهان خود هستید و از آن گذشته ایمان دارانی هم که مرده اند باید هلاک شده باشند! اگر امید ما به مسیح فقط مربوط به این زندگی باشد از تمام مردم بدبخت تر هستیم! اما در حقیقت مسیح پس از مرگ زنده شد و اولین کسی است که از میان مردگان برخاسته است زیرا چنانکه مرگ بوسیله یک انسان آمد، همانطور قیامت از مردگان نیز بوسیله یک انسان دیگر فرا رسید. و همانطور که همه آدمیان با خطر همبستگی با آدم می میرند، تمام کسانی که در پیوستگی با مسیح هستند زنده می شوند. اما هر کس به نوبه خود زنده می شود. اول مسیح و بعد در وقت آمدن او آنانی که متعلق به او هستند. پس از آن پایان کار خواهد رسید و مسیح تمام فرمانروایان و قوتها و قدرتها را برانداخته و دولت را به خدای پدر خواهد سپرد. زیرا تا آن زمانی که خدا همه دشمنان را زیر پای مسیح نگذارد، او باید به سلطنت خود ادامه دهد. آخرین دشمنی که برانداخته می شود مرگ است. کلام خدا میگوید که خدا همه چیز را زیر پای مسیح قرار داده است ولی البته معلوم است که عبرت همه چیز شامل خدا که همه چیز را تحت فرمان مسیح می گذارد نمی شود. وقتی که همه چیز تحت فرمان مسیح قرار بگیرد، مسیح نیز که پسر خدا است خود را در اختیار خدا که همه چیز را به فرمان او گذاشت قرار خواهد داد تا خدا بر کل کائنات حاکم گردد. در غیر این صورت برای چه عده ای به عضو مردگان غوطه می شوند؟ اگر مردگان اصلاً زنده نمی شوند چرا دیگران بنام ایشان غوطه می شوند؟ و ما چرا باید در تمام ساعت زندگی با خطر روبرو باشیم؟ ای برادران، چون در خداوند، عیسی مسیح به شما افتخار میکنم سوگند میخورم که هر روز با مرگ روبرو میشوم اگر من فقط لزوی انگیزه های انسانی در افسوس با جانوران می جنگیدم چه چیزی عاید من میشد؟ اگر مردگان زنده نمی شوند، پس بخوریم و بنوشیم زیرا فردا خواهیم مرد. فریب نخورید معاشران بد، اخلاق خوب را فاسد میسازند. درست فکر کنید و دیگر گناه نکنید، زیرا بعضی از شما خدا را نمی شناسید و این را برای شرمساری شما می گویم.

رستاخیز بدن

شاید کسی بپرسد: مردگان چگونه زنده می شوند و با چه نوع بدنی ظاهر می شوند؟ ای نادانان، وقتی تخمی در زمین می کارید آن زنده نخواهد شد مگر اینکه اول بمیرد و آنچه می کارید فقط یک دانه است. خواه یک دانه گندم باشد یا هردانه دیگر و آن هنوز شکل نهائی خود را نگرفته است. خدا مطابق اراده خود بدنی به آن می دهد و به هر نوع تخم، بدنی مخصوص می بخشد. گوشت همه موجودات زنده یک قسم نیست، گوشت آدمیان یک قسم است و هر دسته از حیوانات، پرندگان و ماهیان گوشت مخصوص

بخود دارند. اجسام آسمانی با اجسام زمینی فرق دارند و زیباییهای آنها نیز باهم تفاوت دارد. زیبایی آفتاب یک قسم است و زیبایی ماه و ستارگان نحوی دیگر و حتی در میان ستارگان زیباییهای گوناگون یافت می شود. زنده شدن مردگان نیز چنین خواهد بود: آنچه بخاک سپرده می شود فانی است و آنچه برمی خیزد فنا ناپذیر است. آنچه بخاک سپرده می شود و در قدرت سبزی می خیزد جلال است. در ضعف و ناتوانی کاشته می شود و در قدرت سبزی می شود. بدن جسمانی بخاک سپرده می شود و بدن روحانی برمی خیزد. همچنان که بدن جسمانی هست، بدن روحانی نیز وجود دارد. در این خصوص نوشته شده است: اولین انسان یعنی آدم، نفس زنده گشت اما آدم آخر روح حیات بخش گردید. آنچه روحانی است اول نمی آید. اول جسمانی و بعد از آن روحانی می آید. آدم اول از خاک زمین ساخته شد و آدم دوم از آسمان آمد. خاکیان به او که از خاک ساخته شد شبیهند و آسمانی ها هم به او که از آسمان آمد شباهت دارند. همانگونه که شکل خاکی بخود گرفتیم، شکل آسمانی نیز بخود خواهیم گرفت. ای برادران، مقصود این است که آنچه از گوشت و خون ساخته شده است نمی تواند در دولت خدا حصه داشته باشد و آنچه فانی است نمی تواند در فنا ناپذیری نصیبی داشته باشد. گوش زهید تا رازی را برای شما فاش سازم. همه ما نخواهیم مرد بلکه در این لحظه بایک چشم بهم زدن بمحض آنکه صدای شیپور آخر شنیده شود تغییر خواهیم یافت زیرا شیپور به صدا در می آید و مردگان برای زندگی فنا ناپذیر زنده می شوند و ما نیز تغییر خواهیم یافت زیرا فنا باید با بقاء و مزگ با زندگی پوشیده شود. آنچه نوشته شده است تمام خواهد شد که مرگ نابودگشته و پیروزی، کامل گردیده است. ای مرگ، پیروزی تو کجاست و ای موت، نیش تو کجاست؟ نیش مرگ از گناه زهر آگین می شود و گناه از شریعت قدرت می گیرد. اما خدا را شکر که او بوسیله خداوند ما عیسی مسیح بما پیروزی بخشیده است. بنا بر این ای برادران عزیز، پا برجا و استوار بمانید. همیشه در کار و خدمت خداوند مشغول باشید، زیرا میدانید که زحمت شما در خدمت او بی نتیجه خواهد بود.

پسر گمشده

مردی دو پسر داشت. روزی پسر کوچک به پدرش گفت: پدر، بهتر است سهمی که از دارائی تو باید به من ارث برسد، از هم اکنون به من بدهی! پدر موافقت نمود و دارائی خود را بین دو پسرش تقسیم کرد. چیزی نگذشت که پسر کوچکتر، هرچه داشت جمع کرد و به سرزمینی دوردست رفت. در آنجا تمام ثروت خود را در عیاشی‌ها و راههای نادرست برباد داد. از قضا در همان زمان که تمام پولهایش را خرج کرده بود، قحطی شدیدی در آن سرزمین پدید آمد، طوری که او سخت در تنگی قرار گرفت و نزدیک بود از گرسنگی بمیرد. پس بناچار رفت و به بندگی یکی از اهالی آن منطقه درآمد. او نیزوی را به مزرعه خود فرستاد تا خاکهایش را بچراند. آن پسر به روزی افتاده بود که آرزو می کرد بتواند با خوراک خوکها، شکم خود را سیر کند. کسی هم به او کمک نمی کرد.

سرانجام روزی به خود آمد و فکر کرد: در خانه پدرم، خدمتکاران نیز خوراک کافی و حتی اضافی دارند و من اینجا از گرسنگی هلاک می شوم! پس برخوام خاست و نزد پدر رفته، به او خواهم گفت: ای پدر، من در حق خدا و در حق تو گناه کرده ام و دیگر لیاقت این را ندارم که مرا پسر خود بدانی، خواهش میکنم مرا به نوکری خود بپذیر!

پس بی درنگ برخاست و بسوی خانه پدر برآه افتاد. اما هنوز از خانه خیلی دور بود که پدرش او را دید و دلش بحال او سوخت و به استقبالش دوید و او را در آغوش گرفت و بوسید. پسریه او گفت: پدر، من در حق خدا و در حق تو گناه کرده ام، و دیگر لیاقت ندارم که مرا پسر خود بدانی...

اما پدرش به خدمتکاران گفت: عجله کنید! بهترین جامه را از خانه بیاورید و به او بپوشانید! انگشتی به دستش و کفش بپایش کنید! و گوساله پرواری را بیاورید و سربیرید تا جشن بگیریم و شادی کنیم! چون این پسر من مرده بود و زنده شده، گم شده بود و پیدا شده است!

پس ضیافت مفصلی برپا کردند. در این اثنا، پسر بزرگ در مزرعه مشغول کار بود. وقتی به خانه باز می گشت، صدای ساز و رقص و پایکوبی شنید. پس یکی از خدمتکاران را صدا کرد و پرسید: چه خبر است؟ خدمتکار جواب داد: برادرت بازگشته و پدرت چون او را صحیح و سالم بازیافته، گوساله پرواری را سربیرید و جشن گرفته است! برادرت بزرگ عصبانی شد و حاضر نشد وارد خانه شود. تا اینکه پدرش بیرون آمد و به او التماس کرد که به خانه بیاید. اما او در جواب گفت: سالهاست که من همچون یک غلام به تو خدمت کرده ام و حتی یکبار هم از دستوراتت سرپیچی نکرده ام اما در تمام این مدت به من چه داده ای؟ حتی یک بزغاله هم ندادی تا سربیرم و بتوانم با دوستانم شادی بپردازم! اما این پسر که ثروت تو را با فاحشه ها تلف کرده، حال که بازگشته است، بهترین گوساله پرواری را که داشتیم، سر بریدی و برایش جشن گرفتی! پدرش گفت: پسر عزیزم، تو همیشه در کنار من بوده ای، و هرچه من دارم در واقع به تو تعلق دارد و سهم ارث توست! اما حالا باید جشن بگیریم و شادی کنیم، چون این برادرت مرده بود و زنده شده است، گم شده بود و پیدا شده است!

مرد ثروتمند و ایلعازر فقیر

مرد ثروتمندی بود که جامه های نفیس و گرانبها می پوشید و هر روز به عیش و نوش و خوشگذرانی می پرداخت. فقیری زخم آلود نیز بود بنام ایلعازر که او را جلوی درخانه آن ثروتمند می گذاشتند. ایلعازر آرزومی داشت که از پس مانده خوراک اوشکم خود را سیرکند. حتی سگها نیز می آمدند و زخمهایش را می لیسیدند. سر انجام آن مرد فقیر مرد و فرشته ها او را نزد ابراهیم بردند، جاییکه نیکان بسر می برند. آن ثروتمند هم مرد و او را دفن کردند، اما روحش به دنیای مردگان رفت. در آنجا در همان حالیکه عذاب می کشید، به بالا نگاه کرد و ازدور ابراهیم را دید که ایلعازر در کنارش ایستاده است. پس فریاد زد: ای ابراهیم، بر من رحم کن و ایلعازر را به اینجا بفرست تا فقط انگشتش را در آب فرو ببرد و زبانم را خنک سازد، چون در میان این شعله ها عذاب می کشم.

اما ابراهیم به او گفت: فرزندم، بخاطر بیاور که تو در دوران زندگی ات، هر چه می خواستی داشتی، اما ایلعازر از همه چیز محروم بود. پس حالا او در آسایش است و تو در عذاب! از این گذشته، شکاف عمیقی ما را از یکدیگر جدا می کند، بطوریکه نه ساکنین اینجا می توانند به آن سو بیایند و نه ساکنین آنجا به این سو. ثروتمند گفت: ای پدرم، ابراهیم پس التماس می کنم که او را به خانه پدرم بفرستی تا پنج برادر مرا از وجود این محل رنج و عذاب آگاه سازد، مبادا آنان نیز پس لزمگ به اینجا بیایند. ابراهیم فرمود: موسی و انبیاء بارها و بارها ایشان را از این امر آگاه ساخته اند. برادرانت می توانند به سخنان ایشان توجه کنند.

ثروتمند جواب داد: نه، ای پدرم ابراهیم، به کلام ایشان توجهی ندارند! اما اگر کسی از مردگان نزد ایشان برود، یقیناً از گناهانشان توبه خواهند کرد.

ابراهیم فرمود: اگر به سخنان موسی و انبیاء توجهی ندارند، حتی اگر کسی از مردگان هم نزد ایشان برود، به سخنان او توجهی نخواهند کرد و به راه راست هدایت نخواهند شد.

